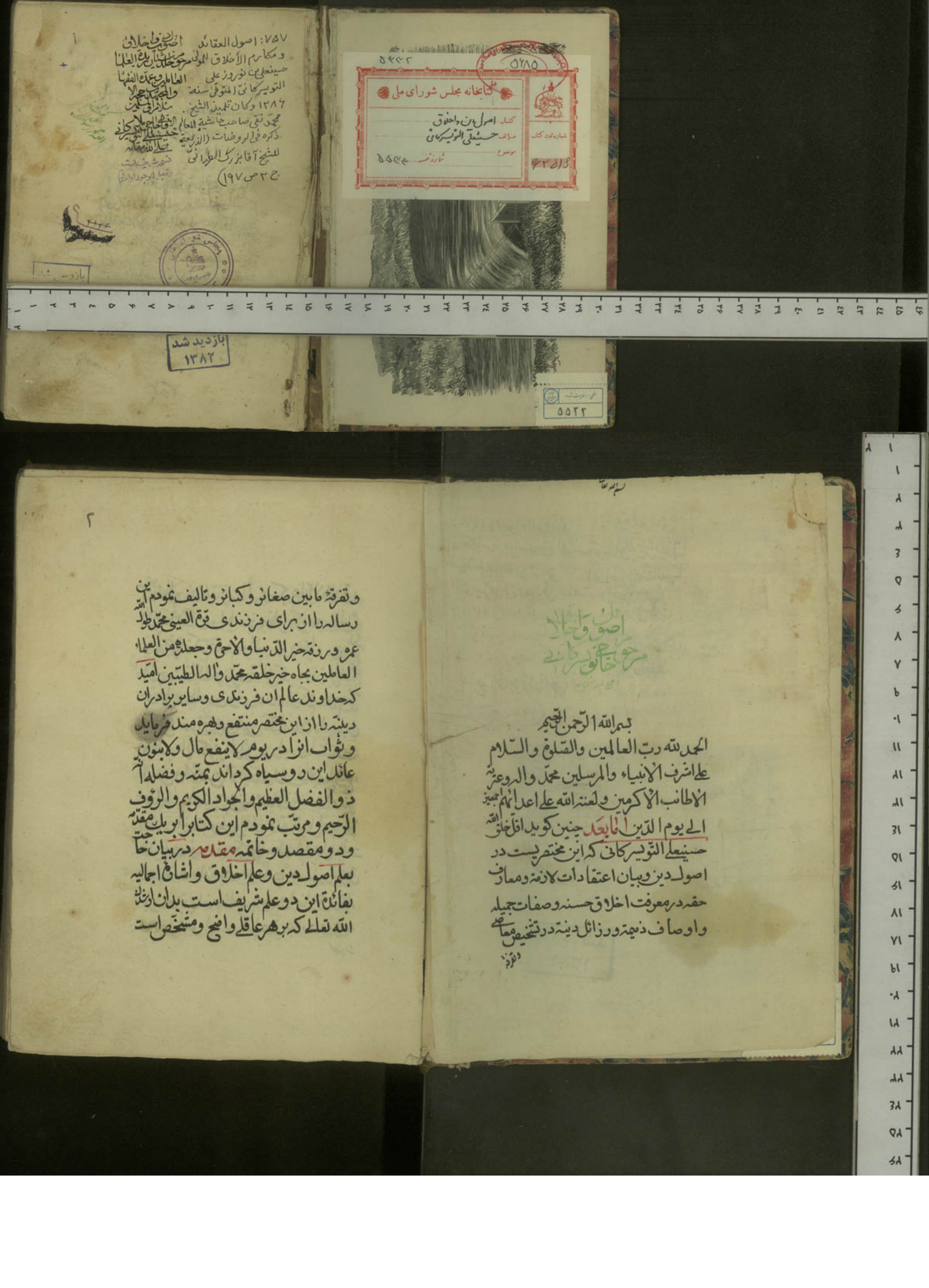

٣٩٢



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد واله وعترته الاطائب الاکرمین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید اقل خلق الله حسینعلی التویسرکانی که این مختصریست در اصول دین وبیان اعتقادات لازمه ومعارف حقه در معرفت اخلاق حسنه وصفات جمیله واوصاف ذمیمه ورذائل دنیه در تشخیص معاصی

وتفرقه ما بین صغائر وکبائر وتالیف نمودم این رساله را از برای فرزندی قرة العینی محمد طول الله عمره ورزقه خیر الدنیا والاخرة وجعله من العلماء العاملین بجاه خیر خلقه محمد واله الطیبین امید که خداوند عالم ان فرزندی وسایر برادران دینیه را از این مختصر منتفع وبهره مند فرماید وثواب انرا در یوم لا ینفع مال ولا بنون عائد این روسیاه کرداند بمنه وفضله انه ذو الفضل العظیم والجواد الکریم والرؤف الرحیم ومرتب نمودم این کتابرا بر یک مقدمه ودو مقصد وخاتمه مقدمه در بیان حاجت بعلم اصول دین وعلم اخلاق واشاره اجمالیه بفائده این دو علم شریف است بدان ارشدک الله تعالی که بر هر عاقلی واضح ومشخص است

که خداوند قادر متعال و حکیم علی الاطلاق
افراد انسان را باعث خلق نکرده و بیفایده
و بی ثمر از کتم عدم بعالم وجود نیاورده بلکه
از جهة فائده و ثمری خلق کرده و از برای علم
و عمل و طاعت و عبادت از کتم عدم بعرصهٔ
وجود در اورده همچنانکه اشاره دارد باین
مطلب ایه کریمه وانی هدایه و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و ایضا بر هیچ
صاحب بصیرتی پوشیده و مخفی نیست که تمیز
انسان از سایر حیوانات و تفضیل او بر ماعدای
مخلوقات نیست مگر بواسطه علم و عمل و طاعت
و عبادت و اتصاف بصفات حسنه و اخلاق
جمیله و تجرد از صفات ذمیمه و اخلاق رذیله
و همین امور است که باعث نجات و موجب
سعادت

سعادة ابدیه است و سبب تقرب بدرگاه احدیت
است و بواسطه همین امور است که شخص داخل
در حزب ملائکه و روحانیت میگردد بلکه تفوق
بر انها میگردد و از جهة همین اشیاء است که از زمرهٔ
اولیاء الله و امنائه فی ارضه و حججه علی خلقه
محسوب و معدود میشود همچنانکه اضداد این امور
از جهل و معصیت و اتصاف بصفات رذیله
موجب شقاوت ابدیه و دوری از درگاه احدیت
و دخول در نار جحیم و خلود در عذاب الیم است
قال الله تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار
لفی جحیم قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و همین
صفاتست که حجابست مابین خدا و خلق و مانعست
از فیوضات غیر متناهیه الهیه و بعلت همین ملکاتست
که انسان در مرتبه جمادات و پست تر از حیوانات

میگردد قال الله تعالی و انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا
صم بکم عمی فهم لا یرجعون ادمیزاد طرفه معجونیست
از فرشته سرشته وز حیوان، گر کند میل این شود
پس از این ور کند میل ان شود به از ان پس بر هر
عاقلی لازم و متحتم است که بنور علم اراسته و متحلی
از صفات ذمیمه گردد و علمیکه تحصیل ان لازمست
منحصر است بعلم اصول دین و علم اخلاق و علم
فقه و غیر از اینها لازم نیست مگر من باب المقدمه همچنانکه
اشاره دارد باین مطلب قوله ع انما العلوم ثلثة اية
محکمة او فریضة متماولة او سنة قائمة و ما خلاهن فهو
فضل و چون علم فقه را در رساله علیحده متعرض
شده ایم لهذا در اینجا بیان مسائل فقهیه منظور
نیست بلکه مقصود در اینجا منحصر است در دو امر
اول مقصد اول در اصول دینست و در ان چند
مطلب

مطلب است مطلب اول در اثبات واجب
الوجود است و ادله بر این مطلب بسیاراست
ولکن اکتفا میشود بچند دلیل که بفهم عوام
نزدیکتر باشد دلیل اول انکه از بدیهیات عقلست
که ممکن بخودی خود محال و ممتنع است که موجود
شود بلکه لابد است که غیر ممکن اورا ایجاد کند
و از عدم بوجود اورد و ان منحصر بواجب الوجود است
پس وجود ممکنات دلیل قاطع است بر وجود صانع
واجب الوجود و فی کل شیء له ایة یدل علی انه واحد
نظم هر گیاهی که از زمین روید، وحده لا شریک له
گوید دلیل دوم انست که هر که تامل کند موجودات
را از افتاب و ماه و ستارگان و اسمانها و زمینها
و کوهها و دریاها و چشمها و نهرها و بارانها و حیوانات
و وحوش و طیور و شب و روز و جن و انس

و غیر اینها با انچه در انها است از صنائع غریبه (عجیبه و بدائع)
و حکم و مصالح کثیره که عقول عقلاء از ادراک انها
عاجز و افهام از کیاء از احاطهٔ بانها قاصر قطع میکند
باینکه اینها خود بخود از عدم بوجود نیامده اند
بلکه لابد است از برای انها از صانع مدبر حکیم
سنریهم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق بلکه هر کس که تامل در کیفیت خلقت
خود نماید و ملاحظه حکم و مصالح مخلوقه در
خود را نماید قطع باین مطلب از برای او حاصل
میشود من عرف نفسه عرف ربه بلکه تامل و تفکر
در اضعف مخلوقات مثل پشه و مکس عسل کافی
در اینمطلبست دلیل سیم انست که هر که تامل کند
و تفکر نماید در معجزات و کرامات و خوارق عادات
صادره از انبیاء و اولیاء و اوصیاء و نزول عذاب
برای بشر

بر کسانیکه اطاعت انها را نکردند و تکذیب انها را
نمودند مثل حضرت نوح و هود و صالح و ثمود
و لوط و ابراهیم و شعیب و موسی و عیسی و غیر
انها از انبیاء سابقین ع و جناب محمد ابن عبد الله ص
عترهٔ طاهرهٔ انجناب و بدیده بصیرت نظر کند
که این امور در قوهٔ بشر نیست و از تحت قدرت
ممکنات خارج است قطع میکند بوجود واجب
و بصدق انبیاء در وجود واجب دلیل چهارم مستجاب
شدن دعای اولیاء و صلحاء و مؤمنین است
زیرا که از خواندن خدا و مناجات با رب الارباب
و بر امدن حاجات یقین حاصل میشود بوجود
خدا دلیل پنجم اتفاق جمیع ارباب عقول کامله بر وجود
صانع عالم موجود باشد زیرا که محالست که جمیع
عقلاء عالم متفق شوند در خطاء و هم اشتباه کنند

فصل ثانی در صفات واجب الوجود است و در ان
دو فصل است فصل اول در صفات ثبوتیه است
و ان هشت است اول اینکه خداوند عالم قادر و
مختار است در افعال خود و بهر چیز قدرت و توانائی
دارد و عاجز از هیچ چیز نیست و دلیل بر این چند
چیز است اول انکه هر که تامل کند در موجودات
از اسمانها و زمینها و ماه و افتاب و غیر انها از مخلوقات
عظیمه با انچه در هر یک از انها است از مصالح و بدایع
و غرائب قطع میکند بقادر بودن خداوند عالم بر همه
چیزی دوم اتفاق جمیع انبیاء سیم اینکه قدرت صفت
کمالست و عجز صفت نقص است و عجز بر خدا روا نیست
دوم انکه خدا عالمست بهمهٔ اشیاء و هیچ چیز از او مخفی
نیست و دلیل بر اینمطلب علاوه بر ادله که در ثبوت
قدرت ذکر شد اشتمال مصنوعات و مخلوقات خداوند
عالم کرا

عالمست بر حکمتها و مصلحتهای لا تعد و لا تحصی و این
بدون علم ممکن نیست و دیگر انکه ثابت شد قدرت
خداوند عالم و این مستلزم علمست زیرا که قادر انستکه
افعال او از روی قصد و شعور بوده باشد و این
بدون علم بمقصود متصور نیست قال الله تعالی الا یعلم
من خلق و هو اللطیف الخبیر سیم انکه خداوند عالم حی
است یعنی فانی نیست و دلیل بر اینمطلب علاوه
بر اتفاق انبیاء اینست که ثابت شد که خداوند عالم
قادر و عالمست بجمیع اشیاء و علم و قدرت بدون
حیوة ممکن نیست علاوه بر اینکه فناء و زوال نقص
و از صفات ممکناتست و ثابت شد که خداوند
عالم واجب الوجود است پس فناء و زوال بر او
روا نیست چهارم انکه خداوند عالم قدیم و ازلی و
ابدیست یعنی همیشه خواهد بود و دلیل بر این

علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء اینست که فناء و زوال
از صفات ممکنانست پس بر خدا روا نیست زیرا
که ثابت شد که خدا اند عالم واجب الوجود است ششم
انکه خداوند عالم متکلم است یعنی قادر است بر
خلق کلام و دلیل براین مطلب علاوه بر اتفاق
جمیع انبیاء اینست که ثابت شد که خداوند عالم
قادر بر هر چیز نیست پس قادر بر خلق کلام نیز خواهد
بود هفتم انستکه خداوند سمیع و بصیر است
یعنی میشنود و میبیند هر چیز را و دلیل براین مطلب
علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء انست که شنیدن و
دیدن نوعیست از علم و ثابت شد که خداوند
متعال عالم بجمیع اشیاء است هشتم انستکه خداوند
عالم مرید است یعنی انچه را که میکند باراده و قصد
میکند و دلیل براین علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء انستکه

اراده کمال است و عدم ان نقص است پس لازم است
که خداوند عالم مرید باشد زیرا که نقص بر خدا
روا نیست و مخفی نماند که صفات ثبوتیه منحصر
در این هشت چیز نیست بلکه بیشتر از انها است چنانکه
از کتاب الله و اخبار ائمه معصومین ع مستفاد میشود
لکن متعارف مابین علماء اختصاص این هشت چیز است
بذکر و شاید که این از جهة وضوح و ظهور انها
است بعد از اعتقاد باین هشت چیز و صفات
ثبوتیه بر دو قسم است صفات ذاتیه یعنی صفاتیکه
عین ذات واجب الوجود است مثل علم و قدرت و صفات
فعلیه یعنی صفاتیکه فعل واجب الوجود است
و عین ذات واجب نیست مثل خالقیت و رازقیت
و صفات ذاتیه انست که ثابت است از برای واجب
الوجود بذاته و سلب انها نقص است مثل علم زیرا

بلکه جمیع صفاتیکه نقص میباشند و از صفات مخلوقین
هستند خداوند عالم منزه از انها هست همچنانکه
اشاره شد مطلب دوم در نبوتست و دران چند فصل است
فصل اول در اینست که لازم و واجبست بر خداوند
عالم که پیغمبری از جانب خود بر مخلوقین نصب کند و
بفرستد و دلیل براین مطلب بسیار است اول انستکه
نصب نبی لطف است بر خداوند عالم و لطف بر خدا
واجبست دوم انستکه نصب نبی اصلح بحال عباد است
زیرا که مشتمل است بر منافع لا یحصی و صد و راصلح
بر خدا لازمست زیرا که ترک ان موجب ترجیح
مرجوح بر راجح قبیح است سیم انستکه شکی و شبهه
نیست که خداوند عالم مخلوقین را عبث و بیفایده خلق
نکرده بلکه از جهة مصلحتی خلق کرده و از جهة فائده
که ان فائده عائد بمخلوقین است و ان فائده نعمت

تکلیف است پس لابد است از نصب کسیرا که
تکالیف را بعباد برساند و راه خیر و شر و مصالح
و مفاسد را بایشان بنماید و چنین کسی پیغمبر است
از جانب خدا فصل دوم در وجوب اتصاف انبیا است
بصفات کمالیه مثل عصمت از خطاء و سهو و نسیان
و تواضع و صبر و توکل و زهد در دنیا و افضلیت
از رعیت و امثال انها و دلیل براین مطلب علاوه
بر اخبار انستکه اتصاف انبیاء بجمیع صفات کمالیه لطف است
زیرا که اتصاف نبی بصفات رذیله موجب نفرت خلق و دوری
از اطاعت میشود همچنانکه اتصاف ان بصفات کمالیه موجب
رغبت و اطاعت میشود و مراد بلطف چیزیست
که مقرب بطاعت و مبعد از معصیت باشد و لطف
بر خدا واجبست چنانکه ذکر شد فصل سیم
در طریق شناختن نبی است بدانکه نبی شناخته میشود

که ثبوت کمالست و سلب آن نقص است هشتم
آنست که سلب آنها نقص نیست و جایز باشد سلب
آنها در بعض اوقات مثل خالقیت زیرا که سلب آن
در بعض اوقات صحیح است فصل ثانی در صفات
سلبیه است و آن هفت چیز است اول آنستکه
واجب الوجود واحد است و شریکی از برای
او نیست و دلیل براینمطلب بسیار است اول
اتفاق جمیع انبیاء است براینمطلب و محالست اتفاق
همه برخطاء دوم آنستکه خداوند عالم خبر داده است
بوحدانیت خود و اینکه غیر از او خدائی نیست و کذب
برخدا روا نیست سیم آنستکه اگر خدای دیگر
باشد باید که از برای او رسولی و پیغمبری باشد که از
جانب او خبر بدهد خصوصا در صورتیکه از دیگری
نفی او را نماید و چون رسولی و پیغمبری نفرستاده پس

موجه

موجود نخواهد بود چهارم آنستکه هر کس که تامل
کند در عالم آفاق و انفس میبیند آنها را مرتبط بیکدیگر
بنحویکه هیچ قسم خلل و نقصان و قصوری و فسادی
در آنها نمیبیند و از این قطع حاصل میشود باینکه اینها
صادر از شخص واحد شده است قال الله تعالی لو
کان فیهما الهة الا الله لفسدتا دوم و سیم و چهارم و پنجم
و ششم و هفتم اینستکه خدا مرکب نیست و جسم نیست
و جوهر نیست و عرض نیست و محل حوادث و عوارض
نیست و حلول در چیزی نکرده است و دلیل بر نفی
این صفات علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء اینستکه این امور
از صفات ممکنات است و خداوند عالم منزه از صفات ممکنات
و جمیع نقایص است و متصف بجمیع صفات کمالیه و جمالیه است
پس جایز نیست اتصاف خداوند عالم باین امور و مخفی
نماناد که صفات سلبیه نیز منحصر باین هفت چیز نیست

بثبوت عصمت و بمعجزه و بنص نبی دیگر زیرا که عصمت مانعست
از کذب و خطاء پس هرگاه شخص معصوم اخبار بنبوت
بکند البته صادقست و لکن اطلاع بر عصمت بدون
اخبار خداوند عالم یا معصوم متعذر یا متعسر است پس
منحصر است طریق شناختن نبی بمعجزه یا اخبار معصوم
و دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت واضحست از جهة
آنکه قبیح است اظهار معجزه بر ید کاذب علاوه بر اینکه
معجزه امریست خارق عادت خارج از طاقت بشر پس اظهار آن
دلالت میکند بر اینکه آن فعل الله و بمشیت الله است
که جاری نموده است او را بر ید نبی پس باید که صادق
باشد و فرق میان معجزه و سحر آنستکه سحر مستند باسباب
خفیه است بخلاف معجزه زیرا که معجزه مستند است بمشیت الله
و ایضا در سحر تعلیم و تعلم ممکن است و در معجزه ممکن نیست
و ایضا صاحب معجزه متمکن است از جمیع خوارق عادات که

ازاو مطالبه

ازاو مطالبه شود از جهة صدق ادعای او بخلاف ساحر
فصل چهارم در اثبات نبوت محمد ابن عبد الله است ص
و دلیل براینمطلب بسیار است اول شکی و شبهه نیست
که محمد ابن عبد الله ص ادعای نبوت کرد و مقرون
نمود ادعای خود را بمعجزه پس باید که نبی باشد زیرا که
معلوم شد که اظهار معجزه بر ید کاذب محالست و معجزات
آنجناب دو قسم است یکی آنست که در نزد خلق موجود است
و همه خلق بر او مطلع میباشند و آن قرآن مجید است و معجزه
بودن آن از وجوه متعدده است مثل بودنش در
اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت و غرابت نظم و مخالفت
اسلوبش با کلام فصحاء و بلغاء عرب بنحویکه شبیه بکلام
بشر نیست و هیچ کلامی باین نحو نبوده و باین اسلوب نیامده
و لهذا سعی کردند فصحاء و بلغاء که مثل قرآن بیاورند
در مدت مدید نتوانستند و الا اختیار قتال و جدال

با انجناب نمیکردند وخود را عبث بکشتن نمیدادند
ومثل اشتمالش بر علوم شریفه و بر قصص وحکایات
انبیاء سابقین بنحوی که منطبق است بر سائر کتب سماویه
مثل توریة وانجیل و بر اخبار از مغیبات واقعه در زمان
خود انحضرت از احوال منافقین وغیرها وهمچنین از امور
اینده مثل عدم ایمان ابی لهب وجمعی دیگر ومثل مذلت
یهود تا روز قیامت ومثل فتح بلاد ومثل انقطاع نسل
بنی امیه وامثال این امور با امی بودن انحضرت وتعلیم
نگرفتن علم را از احدی همچنانکه از احوال انجناب معلوم است
ومثل اینکه در قران میبینیم که هیچ قسم اختلاف در او نیست
نه از جهة حکم ومضمون ونه از جهة فصاحت وبلاغت واگر
از غیر از خدا بود خالی از اختلاف نبود ولو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا علاوه بر تاثیرش در
نفوس ودر مطالب همچنانکه مشاهد ومجربست وما

کلام اینکه از ملاحظه این امور با امی بودن انجناب
قطع حاصل میشود باینکه قران معجزه است واینکه از جنس
کلام بشر نیست بلکه کلام الله است ومخلوق بمشیت وارادهٔ
الهی است قسم دویم معجزاتیست که در زمان انجناب وقبل از
بعثت انحضرت روی داده وبظهور رسیده واز برای ما
نقل شده واین از هزار متجاوز است وشکی وشبههٔ
نیست که از نقل این همه معجزات علم حاصل میشود بصدور
معجزه از انجناب اگرچه هر یك از انها بخصوصه قطعی نباشد
وهرگاه ضم شود باین معجزات منقوله از انجناب معجزاتی
که از هر یك از ائمه علیهم السلام نقل شده وبظهور رسیده بلکه معجزاتی
که از قبور مطهرهٔ ایشان بظهور رسیده بلکه از بعضی خواص
ایشان صادر گردیده مثل سلمان رضی الله عنه دیگر شبههٔ
از برای هیچکس باقی نمیماند زیرا که معجزات هر یك از انها
دلیل واضحی است بر حقیت انجناب پس انکار یهود ونصاری

نبوت انجناب را نیست مگر از جهة عناد وعصبیت ولجاجت
وتقصیر در امر دین دویم انکه در کتب سماویه مثل توریة
وانجیل وزبور اخبار بورود انجناب شده واوصاف
انحضرت مذکور گردیده همچنانکه بعض از علمای بسیاری
از عبارات توریة وانجیل را که مشتمل است بر اوصاف
انجناب نقل نموده اند قال الله تعالی الذین اتیناهم الکتاب
یعرفونه کما یعرفون ابنائهم یعنی اهل کتاب انجناب را میشناسند
بجهة اطلاع انها بر اوصاف حضرت در توریة وانجیل
همچنانکه پسران خود را میشناسند ومعلوم است که اگر اوصاف
انجناب در توریة وانجیل نبود هر اینه اهل کتاب در مقام
اظهار کذب انجناب داشتند علاوه بر اینکه هیچ عاقلی ادعا
نمیکند امری را ودر مقام اثبات ان امر باشد وخود کذب خود را
ظاهر نماید پس اگر اوصاف انجناب در توریة وانجیل مذکور
نبود چگونه ان جناب با انکه اعقل عقلاء بودند میفرمودند

که اوصاف من در توریة وانجیل مذکور است واوصاف
انجناب مذکور نباشد سیم انکه هر که تامل کند احکام
صادره از انجناب را وامور متعلقه باین شریعت مقدسه
را از اعتقادات واخلاق وعبادات ومعاملات وسیاسات
واداب وسنن با انچه در انها است از حکم ومصالح دقیقه
متعلقه بمعاش ومعاد وملاحظه نماید امی بودن انجناب
را واینکه از احدی تعلیم احکام نگرفته ودر پیش کسی
درس نخوانده یقین میکند باینکه این احکام نمیباشد
مگر بوضع الهی ووحی سماوی چهارم انکه هر که ملاحظه نماید
احوال انجناب را از اتصاف باخلاق حسنه وصفات کامله
واطوار مرضیه از امور متعلقه بدین ودنیا از کمال علم و
عمل وحکمة وقناعت وزهد وخوف ومعرفة وصبر وتوکل
وتفویض وشکر ومحبت وانس بخدا واعراض از ماسوی الله
وخواندن خلق را بخدا وامر انها بمعروف ونهی انها از

منکر و از عبادت جبت و طاغوت یقین میکند باینکه
انجناب صادقست در ادعای خود و بالجمله طریقهٔ انجناب
طریقهٔ انبیاء سابقین بوده و متصف بصفات کمالیهٔ انبیا بود
و جامع اکمل بوده پس هیچ عاقلی تشکیک نمیکند که شخص باین
اوصاف بنای امر شریعت نبوت گذاشته باشد یا استبعاد نموده باشد باینکه
انجناب باکمال عقل و فطانت در چنین امر خطیری اشتباه
و خطاء نکرده **پنجم** انکه انجناب در مکه و منی با قلت اعوان و انصار
و اموال ادعای نبوة کرد در حالتی که کفر و ضلالت عالم را
فرو گرفته و شجاعان قریش و رؤساء قوم از هر مذهب و ملت
متفق بر دفع اذیت و هلاکت انجناب شدند بانهایت
و فور و استعداد و دولت و مع ذلک خداوند عالم انجناب
را مسلط بر انها کرد بنحویکه جمیع منقاد و مطیع شدند یا انکه
بشمشیر ابدار انجناب کشته شدند و عقل قاطعست باینکه این نمیشود
مگر بتایید ربانی و توفیق سبحانی   انکه در زمان انجناب کفر
و ضلالت

و ضلالت عالم را فرو گرفته و شجاعان قریش و رؤساء
قوم از هر مذهب و ملت متفق بر دفع و اذیت و هلاکت
انجناب شدند بانهایت تعصب و وفور و استعداد
و دولت و مع ذلک خداوند عالم انجناب را مسلط
بر انها کرد بنحوی که جمیع منقاد و مطیع شدند یا انکه
بشمشیر ابدار انجناب کشته شدند و عقل قاطع است
باینکه این نمیشود مگر بتایید ربانی و توفیق سبحانی
ششم انکه در زمان انجناب کفر و ضلالت عالم را
فرو گرفته بعضی عبادت اصنام میکردند و طائفه
افتاب را میپرستیدند و جمعی اتش پرست بودند و بعضی
گاو را عبادت میکردند و دانستی که لازم است
بعث نبی از جهت هدایت خلق و قطع است
که در انزمان کسی نبود که صلاحیت از برای این
امر عظیم داشته باشد و در مرتبه انجناب باشد

و متصف بصفات انبیاء باشد غیر از انجناب پس باید
انجناب پیغمبر باشند **دلیل هفتم** انکه انجناب ادعای نبوت
کرد و اورد شریعت تازه که ناسخ شرائع سابقه بود
و مردم اطاعت انجناب را نمودند و اخذ بطریقه و
منهاج انجناب نمودند از زمان بعثت انجناب
تا زمان ما بلکه قطعی است که این طریقه و این
ایین بعد از این نیز باقی خواهد بود پس اگر ان
جناب حق نبود بر خدا لازم بود ردع از ابطال
بدعت و ضلالت ان زیرا که مقصود خدا
هدایت خلق است نه ضلالت انها پس همینکه
ردع نکرد بلکه روز بروز در قوة است یقین
حاصل میشود باینکه ان جناب بر حق است
انکه جمیع اهل اسلام از فرق مختلفه و مذاهب متباینه
متفقند بر نبوت انجناب و محال است عادة

که جمیع انها متفق بر خطاء باشند خصوصا بعد از
ملاحظهٔ اینکه در جمله متفقین اشخاصی هستند
صاحبان کرامات و مقامات عالیه و معجزات باهره
و بینات ظاهره مثل اولاد طاهرهٔ ان جناب صلوات
الله علیهم اجمعین و بالجمله بعد از تامل و تفکر امر
نبوت انجناب اوضح است از افتاب **مطلب سیم**
در امامت است و در ان چند فصل است
فصل اول بدانکه شکی نیست که عامه در امور دین
و دنیا بطریق خلافت از پیغمبر و مذهب شیعه
انست که بر خدا لازم است نصب امام همچنانکه
لازم است نصب نبی و مذهب سنیان انست
که بر خدا لازم نیست نصب امام بلکه بر رعیت
لازم است نصب امام و تعیین خلیفه پس هر جاهلی
و حرف و کافر را که رعیت نصب کنند او امام و واجب

خدا بر خلق خواهد بود در نزد ایشان و دلیل ما
بر اینکه نصب امام بر خدا لازم است وجوه بسیار
است از عقل و نقل و از جملهٔ ادلهٔ عقلیه آنستکه
شبهه نیست که مردم محتاجند در امر دنیا و آخرت
بر نبیی که ارشاد کند ایشان را براه حق و راه نمائی کند
ایشان را بنفع و ضرر و مصلحت و مفسدت و خیر و شر
ایشان و هدایت کند ایشان را بچیزی که مقرب و مبعد
در گاه الهی است و این شخص یا نبی است یا وصی
نبی پس همچنانکه لازم است بر خدا نصب پیغمبر
همچنین لازم است بر خدا بعد از پیغمبر خصوصا
خاتم النبیین صم نصب امامی که حافظ شریعت
پیغمبر و مبین حلال و حرام و مصالح و مفاسد
و هادی خلق باشد بطریق نجات و سبیل
ثواب زیرا که علت احتیاج در هر دو یکی است
واحتمال

واحتمال اینکه بعد از پیغمبر قران کفایت میکند
واضح الفساد است زیرا که مشتمل است قران
غالبا باحکام اجمالیه و بر ناسخ و منسوخ و عام
و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین پس
لابد است از برای او از مفسر و مبینی که معصوم
از خطا باشد و آن نیست مگر امام و دیگر آنکه
نصب امام لطف است و لطف بر خدا لازم است
چنانچه ظاهر شد و دیگر آنکه نصب امام اصلح
بحال خلق است و ایشان با صلح بر خدا واجب است
چنانکه مشخص شد و ایضا بر رعیت خطا جایز است
پس ممکنست که کسی را تعیین کنند از برای
امامت قابل نباشد و مع ذلک چگونه بر رعیت
لازم میشود تعیین امام و چگونه بعد از تعیین
آن شخص واجب الاطاعة میشود و از جملهٔ ادلهٔ

نقلیه آیهٔ شریفه هستکه میفرماید و قالوا لولا نزل
هذا القران علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون
رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
الی قوله نعم و رحمة ربك خیر مما یجمعون و مضمون
آیه و الی هذا آیه آنستکه کفار گفتند چرا نازل نشد
این قران بر مرد بزرك از اهل مکه و طائف یعنی صاحب
مرتبه نبوت باید مرد بزرگی باشد از اهل مکه
یا طائف خداوند عالم در رد ایشان میفرماید
که آیا ایشان رحمت خدا را قسمت میکنند و بهر کس
میخواهند میدهند و حال اینکه رحمت خدا بزرگتر
و بهتر است از مال و معیشت دنیا و ما اختیار
آنرا با ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم
و بهر کس آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چگونه
رحمت خدا را که بزرگتر است بایشان واگذاریم پس
نبوت

نبوت که اعظم نعمتهای الهی و اکبر رحمتهای سبحانی
است بایشان باختیار ایشان نیست و دلالت
آیه بر مدعی اینست که امامت نیز اعظم رحمتهای الهیه
است بعد از نبوت بلکه بمنزلهٔ نبوتست پس آیه
دلالت دارد بر اینکه تعیین آن با خدا است نه
با خلق و آیه دیگر قوله تعالی است یقولون هل
لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله یعنی کفار گفتند
که آیا ما را در کار نبوت و امامت اختیاری باشد
و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خدا است
و شما را هیچ اختیار نیست هر کرا خواهد نبی و هر
کرا امام میگرداند و هیچ کار بر شما نگذارد و
دلالت این آیه نیز بر مدعی ظاهر است و آیه
دیگر آیه شریفه است که میفرماید لیس لك من
الامر شیء یعنی اختیار هیچ امر با تو نیست پس

هرگاه اختیار هیچ امر که از انجمله امامت است بآنجناب
نباشد بارعیت بطریق اولی نخواهد بود و دیگر
انکه میفرماید وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان
لهم الخیرة یعنی خداوند عالم خلق میکند هر چیز را
که میخواهد و اختیار میکند هر چیزی را که میخواهد
واختیار میکند هر چیزی را که میخواهد و از برای
ایشان اختیاری نیست یا انکه معنی اینست
که خداوند تعم اختیار میکند از برای ایشان هر چیزی
را که خیر و مصلحت ماست و با ایشان نیست و در
هر صورت دلالت ایه بر مدعی ظاهر است
ثانی در شرائط امام است بدانکه شرط است در
هر امام عصمت و افضلیت بدلیلی که در وجوب
عصمت نبی و اتصاف ان بصفات کمالیه ذکر
شد علاوه بر ایه شریفه که میفرماید لاینال

عهدی

عهدی الظالمین یعنی مرتبه امامت بظالم نمیرسد
و معلوم است که ظالم غیر معصوم است پس مستحق
امامت نیست و در جائی دیگر میفرماید کونوا مع
الصادقین و واضح است که غیر معصوم غیر صادق است
پس قابلیت امامت ندارد پس این دو ایه دلالت دارند
بر شرط بودن عصمت در امام و عصمت مستلزم افضلیت
است زیرا که معصوم افضل از غیر معصوم است
بالضرورة و شرط دیگر انکه امام باید از بنی هاشم
باشد و دلیل عقلی بر اینکه قائم نیست بلکه
از احادیث و اخبار فهمیده میشود و عامه هیچ یک
از ان سه شرط را قائل نیستند و میگویند که ممکن است
که امام غیر معصوم و مفضول و غیر هاشمی باشد
و بطلان این قول از انچه گفتیم ظاهر شد فصل
ثالث در تعیین امام است بعد از پیغمبر صم و ان

بمذهب شیعه اثنی عشریه جناب امیر المؤمنین است
صلوات الله و سلامه علیه و بعد از ان یازده نفر اولاد
اطهار ان امام حسن و امام حسین و علی ابن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن
موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد النقی
و امام حسن عسکری و حضرت قائم عجل الله فرجه
صلوات الله علیهم اجمعین پس در اینجا دو مطلب است
مطلب اول در امامت جناب امیر المؤمنین است ع
و اینکه انجناب خلیفه بلافصل پیغمبر است صم و دلیل
بر این مطلب از هزار متجاوز است و این مختصر
گنجایش اظهار ان ندارد و لکن اکتفا میشود در اینجا
بچند دلیل که کافی باشد از برای کسی که دیده بصیرت
داشته باشد و کسی که دیده بصیرت نداشته باشد
و ظلمت قلب او را فرو گرفته باشد هزار دلیل نیز از

برا او ن

برای او ثمر ندارد دلیل اول انکه دانستی که امام باید که
باشد و باتفاق جمیع مسلمین بعد از پیغمبر صم هیچ
کس غیر از انجناب و سیده نساء و حسنین ع معصوم
نبود و قطعی است که در ان زمان حضرت فاطمه و حسنین
معصوم نبود و قطعی است که در ان زمان حضرت فاطمه
و حسنین ع مدعی امامت نبودند و اینکه انجناب افضل
از انها بود پس امامت در انزمان منحصر است در
انجناب و هو المدعی دلیل دوم انکه مشخص شد که
امام باید افضل از خلفای ثلثه و از سائر صحابه
از قطعیات است و متفق علیه بین الشیعة و اکثر معتزله
است زیرا که جهات فضیلت از علم و عمل و زهد
و تقوی و ورع و سبقت باسلام و قناعت و
شجاعت و سخاوت و فصاحت و سائر کمالات
نفسیه در ان جناب بیشتر بود و هیچ کس بمرتبه

ان جناب نبود همچنانکه از تتبع قصص وحکایات
واخبار وروایات متواتره بالمعنی ظاهر ومشخص
میشود بلکه دوست ودوشمن منکر فضائل وکمالات
انجناب نبودند وکفایت میکند در فضل انجناب
انکه خلفای بنی امیه مثل معاویه علیه الهاویه
باکمال عداوت ونهایت وتسلط کمال سعی واهتمام
نمودند در کتمان فضائل وکمالات واطفاء انوار
مقدسه انجناب حتی انکه در سالهای بسیار امر نمودند
بسب وطعن ولعن انجناب در مجالس ومحافل
ومنابر وبنا گذاشتند بر اذیت وقتل شیعیان
ان حضرت تا انکه دوشمنان از حسد وعداوت
ودوستان از خوف وتقیه اظهار فضائل انجناب
نمیکردند ومع ذلک بحمد الله فضائل وکمالات ان
جناب عالم را مملو نموده بنحوی که در هیچ کتابی نمیکنجد
بلکه

بلکه اگر جمیع انهار دریا مرکب شود وجمیع درختان
عالم قلم شود وصفحه اسمان وزمین کاغذ شود وجمیع
ملائکه وجن وانس نویسنده شوند احصای فضائل
انجناب را نمیتوانند نمود + کتاب فضل تو را اب
بحر کافی نیست + که تر کنی سر انگشت وصفحه بشماری
وایضا در فضل انجناب همین قدر کفایت میکند
که تردید وتشکیک در خدائیش نمودند بلکه
جمعی قائل بخدائیش شدند ونعم ماقیل + کفی فی
فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله + گر نگویم
من خدایت یا امیر المؤمنین + پس چه گویم در ثنایت
یا امیر المؤمنین + وایا هیچ عاقل تشکیک میکند در
اینکه خلیفه پیغمبر چنین شخصی است که جامع جمیع
صفات کمالیه است یا اینکه کسیکه از جهل بمرتبه ای است
که هر دو از هم فرق نمیکند بلکه باعتراف خود زنان

پس بهره افقه اند از او بلکه تردید وتشکیک در اسلام
وکفرش شده باشد مثل خلفاء ثلثه اگرچه ما تشکیک
در کفر ایشان نداریم وبالجمله باتصاف انجناب بجمیع
فضائل وکمالات وافضلیت او از غیر عقل تجویز
نمیکند که خدا او را امام ورئیس خلق نکرده باشد بلکه
کسی را تعیین کند که بهره از علم وفضل نداشته
باشد یا اگر داشته باشد نسبت بفضائل وکمالات
انجناب چون قطره دریا باشد بلکه عقل حکم قطعی
میکند باینکه ان جناب باید امام وخلیفه باشد
وهو المطلوب دلیل سیم نصوص متواتره است که از
پیغمبر صادر شده در اینکه بعد از انجناب علی بن
ابی طالب خلیفه وجانشین است واز جمله انها
حدیث منزلت است که فرمود یا علی انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو نسبت
بمن

بمن بمنزله هرونی نسبت بموسی واز جمله انها حدیث
غدیر است که متفق علیه بین الفریقین است ودر
انجا میفرماید من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر
کس که من سید ومولای او هستم علی نیز سید و
مولای اوست دلیل چهارم ایات قرانیه است مثل
ایه زکوة وایه تطهیر وایه مباهله وامثال انها دلیل پنجم
معجزات صادره از انجناب است وان از حد وحصر
افزونتر وفوق مرتبه تواتر است بلکه معجزات
صادره بعد از وفات انجناب بی نهایت است
وحقیر کتابی دیدم که تمام ان کتاب در معجزات
انجناب بود بعد از وفات انجناب وهرگاه ضم شود
بمعجزات انجناب معجزات وکرامات صادره از اولاد
واتباع انجناب حیا ومیتا باتفاق جمیع در امامت انجناب
دیگر شبهه وتشکیکی از برای هیچ عاقلی باقی نمیماند

والسلام علی من اتبع الهدی مطلب دوم در امامت باقی
ائمه است و ادله بر امامت ایشان همان ادله
است که در امامت جناب امیر المؤمنین ذکر شد
از قاعده عصمت و افضلیت و نص بر امامت و صدور
معجزات بدانکه فضائل و کمالات ائمه از حد و حصر
افزونست بلکه ایشان معدن و اصل هر کمالی
و فضلی میباشند و سائر فضائل و کمالاتی که در دیگران
هست کالعدم است و قطره ایست از بحر فضائل
و کمالات ایشان همچنانکه مسلم مابین شیعه است
بلکه اعتقاد ما اینست که افضل از جمیع ملائکه مقربین
و انبیاء سابقین و بالجمله اعتقاد ما این است که ایشان
فوق مرتبه مخلوق و دون مرتبه خالقند و بعضی در
حق ائمه غلو کرده اند و قائل بخدائی جناب امیر المؤمنین
یا بعضی دیگر از ایشان شده اند و این محض کفر و زندقه
است

است و بعضی دیگر امر خلق و رزق و حیوة و ممات را
مفوض بائمه میدانند یعنی ایشان خالق و رازق
و حیوة دهنده و ممات دهنده اند و اعتقاد باین
نیز مشکل است بلکه از بعض اخبار کفر این بو میاید
و عجب است از بعض جهال که در عصر ما بهم رسیده اند
و میگویند که اعتقاد باین واجبست و این خلاف
اجماع مسلمین بلکه بدیهی البطلان است مطلب
ششم در عدلست باین معنی که صادر نمیشود
از خدا افعال قبیحه از ظلم و غیره و آنچه از خدا صادر
میشود همه جمیل و حسن است و دلیل بر این از عقل
و شرع واضح است زیرا که ظلم و فعل قبیح از صفات
ممکنات است و صادر نمیشود مگر از عاجز پس محالست
صدور فعل قبیح از واجب الوجود قادر علی الا
طلاق و واجبست صدور فعل حسن زیرا که واجب

الوجود قادر علی الاطلاق ترک راجح نمیکند البته
مطلب پنجم در معاد است یعنی زنده شدن مردم
بعد از مردن در روز قیامت از جهة جزاء اعمال از
ثواب و عقاب و دلیل بر ثبوت معاد اینست که دانستی
که خداوند عالم انسانرا عبث خلق نکرده بلکه از جهة
تکالیف عقلیه و شرعیه خلق کرده و بازای آن
تکالیف وعد و وعید بجزاء فرموده و وفا بوعد
بالضرورة ضرور است و معلوم است که دنیا
دار جزا نیست پس البته زمانی دیگر و عالمی دیگر
جدا باید باشد از برای وفا بجزا و مراد از معاد همین
زمان و همین عالم است و دلیل دیگر آیات قرآنیه
مکثره و اخبار متواتره صادره از نبی و ائمه علیهم السلام بلکه
متفق علیه مابین جمیع انبیاء است پس شبهه در آن
نیست و مقتضای آیات و اخبار ثبوت معاد جسمانی
و جسمانی است

و جسمانیست پس انکار معاد جسمانی کفر محض است
و همچنین شبهه نیست در سؤال قبر و عذاب قبر
و صراط و میزان و حساب و جنت و نار و سائر
چیزهائی که از شریعت مقدسه رسیده است
زیرا که اینها از پیغمبر و ائمه معصومین صادر
و ثابت شده است بطریق یقین پس اعتقاد
بانها لازم است بدانکه مشهور میان علماء اینست
که عقائد خمسه که ذکر شد بعضی از آنها اصول دین است
و بعضی از آنها اصول مذهب باین معنی که توحید
و نبوت و معاد از اصول دینست و عدل و امامت
از اصول مذهب است و بعضی امامت را نیز
از اصول دین گرفته اند و بعضی دیگر همه را اصول
دین گرفته اند و تحقیق این مطالب در علم فقه است
و معرفت اینکه این عقائد کدام از اصول دینست

یا از اصول مذهب لازم نیست باین معنی که شرط
اسلام وایمان داشتن این مسئله نیست بلکه مثل
سائر مسائل فقهیه است که جهل بانها مضر بدین و مذهب
نیست و بعضی از جهال که در عصر ما بهم رسیده اند
مذهب تازه اختراع نموده اند وان اینست که اصول
وارکان دین چهار است توحید ومعرفة نبی ومعرفة
امام ومعرفة شیعه باین معنی که همچنانکه بر خدا لازم است
نصب نبی یا امام همچنین بر خدا لازم است نصب یکی
از شیعیان امام ع در عصر غیبت امام ع یا مطلق
که حامل علوم امام ع باشد وعلوم امام ع را بخلق
برساند وان واسطه است ما بین امام وخلق
واین بر دو قسم است یکی انکه حامل علوم امام است
ومع ذلک متصرف است در عالم دیگر انکه
حامل علوم است ولکن متصرف نیست وقسم
اول

اول را نقبا میگویند ودوم را نجبا میگویند وگاهی
خداوند عالم بحسب حکمت ومصلحت این رکن رابع را
مخفی میفرماید وگاهی ظاهر میسازد ودر سابق برین
بمقتضای حکمت ومصلحت مخفی بود تا در زمان شیخ
احمد وسید کاظم که اینها هر دو رکن رابع بودند
وخداوند انها را ظاهر کرد وعلوم ائمه را ظاهر کردند
وبخلق رسانیدند وبعد از انها هر کسی دیگر را ظاهر
ساخته وبر جمیع خلق معرفة رکن رابع لازم است
همچنانکه معرفة ارکان ثلثه لازم است وانکار آن مثل
انکار انها است وموجب کفر وعدم قبول طاعات
وعدم وصول مثوبات اخرویه میگردد بلکه موجب
خلود در نار وعذاب الیم میشود این بود خلاصه
این مذهب فاسد وفساد ان از قطعیات است
بلکه خلاف اجماع جمیع مسلمین است بلکه خلاف

ضرورة دین است که دلالت میکند صریحا بر اینکه
در ایمان توحید ومعرفة نبی ومعرفة امام کفایت
میکند وچیزی دیگر لازم نیست وهمچنین خلاف
اخباریست که دلالت میکند بر اینکه زمین خالی
از حجت نیست وبر خدا لازم است نصب حجتی
از نبی یا امام ظاهر یا غائب پس بعد از وجود امام
غائب عجل الله فرجه دیگر بر خدا لازم نیست نصب
حجتی از شیعیان بلی محبت شیعه وبغض وتبری
از اعداء ال محمد ص واجب واز لوازم ایمانست
واما اینکه معرفة شیعه لازم است واز اصول
وارکان دینست مثل معرفة امام ع پس اصلا
دلیلی بر این مطلب نیست بلکه ادله بر خلاف
ان قائم است همچنانکه اشاره شد وبر فرض
تسلیم اینمطلب میگوییم که ادعای اینکه شیخ احمد
وسید کاظم

وسید کاظم رکن رابع وحامل علوم امام ع وواجب
الاطاعة وحجة خدا بودند بر خلق واضح الفسادات
زیرا که دیگران از سابق بر انها ولاحق از انها اکثر
اعلم وافقه از انها بودند کمتر از انها نبودند ونیستند
قطعا وبالجملة شبهه در بطلان این مذهب وفساد
این طریقه نیست بلی چیزی که هست این است که
چون تکلیف باحکام شرعیه ومعرفة انها ثابت است
وان بدون دلیل ممکن نیست پس من باب المقدمه
معرفة دلیل لازم است وان کتاب الله وسنة
نبویه واخبار ماثوره از ائمه معصومین ع وقول ثقات
وعلماء وروات ومحدثین است بتفصیلی که در علم
فقه مقرر است ومعرفة دلیل از اصول دین و
ارکان دین نیست بلکه از اصول فقه است واخلال
بان موجب اخلال بدین نمیشود وایضا بر مکلفین

لازم است معرفة احکام و ادلة شرعیه بطریق وجوب
عینی یا کفائی نه اینکه بر خدا لازم باشد و عجب یکی
از شیعیان هم نکته اهل این مذهب میگویند بی فرق
میان انچه ما و ایشان میگوئیم واضح است و از طرفه کار
و غرائب امور و عجائب حوادث اینست که در این
سنوات شخصی از شیراز ظاهر شد و ادعا نمود که من
رکن رابع و باب علم امام هستم و خدا قبول نمیکند
طاعت و عبادت احدی را مگر بمعرفة من و منکر من
مخلد در نار است اگرچه بقدر عمر نوح ع خدا را عبادت
کرده باشد ما بین رکن و مقام و مذکور شد که
گفته بود که نطفه منعقد نمیشود مگر باذن من و کعبه
محترم شد از جهة اینکه من ایمان اوردم و ان نوری
که در طور سینا بر حضرت موسی ع تجلی کرد از نور
من بود و امثال اینها از اکاذیب و دعاوی فاسده

و مقترن

و مقترن نمود این دعاوی را با دعای معجزه
و ان نوشتجاتی چند بود مشتمل بر لحن و غلطهای
بسیار و مخالف قانون عربیت و مهمل من حیث
اللفظ و المعنی و جمع کثیری از عوام کالانعام متابعت
او را نمودند و استدلال میکردند بر حقیت او
باین نوشتجات ملحونه مهمله و ندانستند این جماعة
حمقا که معجزه خارق عادتیست که مستند باسباب
ظاهره و خفیه نباشد بلکه بارادت الله و مشیة الله
و فعل الله است و امثال این اغلاط فعل الله
نیست و از خدا صادر نمیشود و اگر کسی این اعتراض
را بر ایشان میکرد گاهی جواب میگفتند که در قران
نیز امثال این هست و گاهی جواب میگفتند که
نحو و صرف صحیح انست که موافق با این نوشتجات
باشد و هرچه مخالف است غلط است و علاوه

بر اینها احکامی چند در دین اختراع نمودند مثلا
حلیه ترک نماز و روزه و جواز وطی محارم و اینکه
یکزن میتواند که هفت مرد یا [illegible] قران [illegible]
ند بلکه از ثقه مسموع شد که سب رسول الله ص
نمودند و علاوه بر اینها ان شخص مکرر وعده کرده
بود که در فلان وقت خروج خواهم کرد و شرق
و غرب عالم را مسخر خواهم نمود و هر وقت که تخلف
میکرد میگفتند که بداء شده است و بسبب این
وعدهها جمع کثیری از ولایات جلاء وطن نمودند و از
اهل و عیال و اموال قطع نظر کردند و بعضی کتب
علمیه فروختند و شمشیر خریدند از جهة خروج و جهاد
فی سبیل الله و باین جهة جمع کثیری از مسلمانان را
کشتند و مفسدهٔ عظیمی بر پا کردند تا انکه ببرکت
علماء و سلطان عصر کشته شدند و منقرض شدند

و نماند

و نماند از انها مگر معدودی قلیلی مخفی در گوشه و کنارها
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی محمد و اله الطیبین الطاهرین الی
یوم الدین مقصد دوم

فی علم الاخلاق

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد ص و آله الطیبین الطاهرین مقصد
ثانی در علم اخلاقست و آن مشتمل است
بر مقدمات و فصولی و خاتمه مقدمه
اولی بدانکه اهم امور بعد از معرفت اصول
دین علم اخلاقست که عبارت است از
تحصیل صفات حمیده و اخلاق پسندیده و
استخلاص از صفات مهلکه ردیه و اخلاق
ذمیمه

ذمیمه مانند ریا و عجب و تکبر و حقد و حسد
زیرا که اخلاق حسنه موجب نجاة و وصول
بسعادة ابدیه است و اخلاق رذیله موجب
هلاک و وصول بشقاوة سرمدیه است پس
متحلی عن الثانیه از اهم واجباتست و وصول بدون
این دو بحیوة حقیقیه و سعادت ابدیه از محالات
است پس هر عاقلی مکلفی واجبست اکتساب
فضائل اخلاق و اجتناب از رذائل آنها و چون
این موقوف است بر معرفت آنها و تمیز ما بین اخلاق
حسنه و رذیله و صفات مهلکه و منجیه و متکفل
این امر علم اخلاقست لهذا بر هر مکلفی واجبست
معرفت علم اخلاق بوجوب عینی چنانکه حضرت
رسول فرمودند طلب العلم فریضة علی کل
مسلم و اخلاق حسنه نزد حق تعالی بهتر است

از اعمال حسنه نزد و خلقهای بد بدتر است از
اعمال سیئه و اندک عبادتی از صاحب خلق نیک
نزد حق تعالی پسندیده تر است از عبادت بسیار از صاحب
خلق بد چنانچه از حضرت رسول ص مرویست که در
روز قیامت در میزان عمل چیزی بهتر از حسن خلق
نیست و در حدیث دیگر فرمود که بیشتر چیزی
که امت من بسبب آن داخل بهشت میشوند پرهیز
کاری از محرمات الهی و خلق نیکو است و در حدیث
دیگر از آنجناب مرویست که توبه صاحب خلق بد
مقبول نمیشود زیرا که اگر از یک گناه توبه میکند
بگناهی از آن بدتر گرفتار میشود و از امام ع مرویست
از آنجناب که فرمود مؤمن هموار و نرم و با سماحت
و صاحب خلق نیکو است و کافر درشت و غلیظ
و بد خلق و متجبر است و در روایت دیگر فرمود
که

که جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان نزد من آمد
و گفت یا محمد ص بر تو باد بحسن خلق و خیر دنیا و آخرت
با حسن خلق است و گفت شبیه ترین شما بمن کسی
است که خلقش نیکوترین باشد و با اهلش بهتر سلوک
نماید و از حضرت امیر ع مرویست که فرمود که شما
نمیتوانید که همه مردم را باموال خود فرا گیرید پس همه
را فرا گیرید بخوش روئی و نیکو ملاقات نمودن
و در حدیث دیگر نبوی ص فرمود که خلق خود را نیکو
کن تا خدا حسابت را سبک کند و از امام محمد باقر ع
مرویست که از مؤمنان کسی که ایمانش کاملتر است
خلقش نیکوتر است و از حضرت صادق ع مرویست
که هیچ عملی نزد حق تعالی محبوب تر نیست از آنکه مردم را
فرا گیرد بخلق نیکوئی خود و در حدیث دیگر فرمود
که خلق نیکو آدمی را میرساند بدرجه کسی که روزها

روزه دار و شبها بعبادت خدا ایستد و در روایت
دیکر فرمود که خلق نیکو کناهان را میکدازد چنانچه
افتاب یخ را میکدازد و فرمود که نیکی کردن بخلق
و خلق نیک با مردم معاشرت نمودن خانها را معمور
و ابادان میکند و عمرها را دراز میکند و در روایت
دیکر فرمود که حقتعالی بنده را بر حسن خلق ثواب
مجاهد فی سبیل الله کرامت میفرماید و اهم از ان
حضرت منقول است که چون با مردم خلطه نمائی
اکر توانی چنین کن که با هر که مخالطه کنی دست تو
بر بالای دست او باشد و احسان تو باو زیاده باشد
از احسان او بتو بدرستی که کاه هست که بنده در
عبادت تقصیری دارد و خلق نیکوئی دارد خدا
او را بان خلق نیکو بمرتبه و درجه جماعتی میرساند
که روزها روزه میدارند و شبها عبادت میکنند

وازانحضرت

و ازانحضرت نیز مرویست که فرمود بدی خلق
فاسد میکند ایمان و اعمال خیر را چنانچه سرکه عسل را
ضایع میکند و فرمود که کسی که خلقش بد است خود را
پیوسته در عذاب دارد و در روایت دیکر فرمود
که حقتعالی دین اسلام را برای شما شیعیان پسندیده
است پس نیکو مصاحبت نمائید بان بسخاوت و
حسن خلق و در حدیث دیکر از انحضرت پرسیدند
که چه چیز است اندازه خلق نیکو فرمود که انست
که پهلوی خود را نرم کنی و کسی از پهلوی تو ازار
نه بیند و سخنت را ملایم و نیکو کنی و چون ببرادر
مؤمن خود برسی بخوش روئی و خوش حالی با یشان
ملاقات نمائی و در روایت دیکر فرمودند که چون
خبر فوت سعد ابن معاذ انصاری را بحضرت رسول صلعم
رسانیدند حضرت با صحابه بجنازه او حاضر شدند و در

شدند
و در هنکام غسل ایستادند نزد او تا از غسل فارغ
شدند و چون جنازه اش را برداشتند حضرت بی
کفش و ردا بطریق اصحاب مصیبت از پی جنازه
او روانه شدند و کاهی جانب راست تابوت
را میکرفتند و کاهی جانب چپ را و چون بنزد
قبرش کذاشتند حضرت داخل قبرش شدند
و بدست مبارک خود او را در لحد کذاشتند
و خشت را بر او چیدند و بکل رخنهای خشتها را
مسدود کردند و چون بیرون امدند و خاک
بر قبرش میریختند فرمودند که میدانم که بدن
سعد خواهد پوسید اما حقتعالی دوست میدارد
که بنده که کاری بکند محکم بکند و در هنکامی
که حضرت قبر او را هموار میکردند مادر سعد کفت
ای سعد کوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود

ای مادر

ای مادر سعد خاموش باش و جزم مکن بر پروردکار
خود بدرستیکه سعد در قبر فشارشی رسید و چون
حضرت بر کشتند صحابه پرسیدند که یا رسول الله
در جنازه سعد کاری کردی که در جنازه هیچکس
ندیدم که چنین کنی در جنازه اش بی کفش و ردا
رفتی فرمود که ملائکه دیدم که در جنازه او صاحب
تعزیه اند و بی ردا و کفش امده اند من نیز تاسی بایشان
کردم کفتند که کاهی جانب راست جنازه را میکرفتی و کاهی جانب چپ را فرمود که دستم
بدست جبرئیل بود هر جا که او میکرفت من میکرفتم
کفتند که خود در غسلش حاضر شدی و بر جنازه اش
نماز کردی و بدست خود در لحدش کذاشتی
و بعد ازان فرمودی که بان فشارش قبر رسید
فرمود برای ان فشارش قبر باو رسید که
با اهل و یارانش کج خلقی میکرد و فرمود که دو

خصلت است که در مسلمانی جمع نمیشود بخیل بودن
وکج خلق بودن **مقدمهٔ ثانیه** بدانکه انسان مرکب است
از روح و بدن و از برای هر یک از اینها منافیات
و ملائماتیست و آلام و لذائیست و مهلکات و منجیات است
و منافیات و آلام و مهلکات بدن ان و امراض جسمانیه است
و متکفل از برای بیان تفاصیل این امراض و معالجات
انها علم طب است و منافیات روح و آلام ان
اخلاق رذیله است که موجب شقاوه و هلاکت
ابدیه او میشود و ملائمات و منجیات ان اخلاق
حسنه است که موجب نجات و سعادت ابدیه
ان است و مقربین درگاه احدیت و متکفل
از برای بیان ان رذائل و علاج انها علم اخلاق است
و شکی نیست که روح که یکی از دو جزء انسان است
از سنخ مجردات است و باقی است بعد از
مفارقت

مفارقت از بدن چنانچه در محل خود بیان شده است
و بدن که جزء دیگر است از جملهٔ مادیات است
و فانیست بعد از مفارقت روح پس هرگاه
نفس متصف شد بصفات حسنه همیشه در بهجت
و سعادت خواهد بود و اگر متصف شد بصفات
رذیله همیشه در عذاب و شقاوت خواهد بود
و تعجب بسیار از غالب اشخاصی است که مبالغه
میکنند در حفظ صحت و رفع امراض جسمانیه
فانیه زائله و جد و جهد نمیکنند در تحصیل صحت
و رفع امراض روحانیه باقیه اطاعت میکنند
قول طبیب مجوسی را در استعمال دواهای
کریهه و در منع او از اعمال قبیحه از جهة صحت زائله
و اطاعت نمیکنند امر طبیب الهی را در تحصیل صحت
و رفع امراض روحانیه با ادعای ایمان و اعتقاد

بخدا و رسول و ثواب و عقاب و جنت و نار
و این محض جهل و نادانیست و عین خسران
و زیان کاریست و نفس ضلالت و گمراهیست
نعوذ بالله منها **مقدمهٔ ثالثه** بدانکه نفس اگرچه مجرد است
فی حد ذاتها لکن در فعل و عمل محتاج است بجسم
و ماده زیرا که حقیقت نفس انست که جوهریست
ملکوتی که محتاج است بجسم در اعمال پس حقیقت
و ذات انسان همان نفس و روح اوست و بدن
و اعضا آلت عمل او هستند و از برای نفس اسامی
مختلفه است باعتبارات مختلفه پس باعتباری
او را روح میگویند و باعتبار دیگر او را عقل
مینامند و بحیثیتی دیگر او را قلب اطلاق میکنند
و مراد از اینها همه شئ واحد است که همان جوهر
ملکوتیه باشد و از برای او چهار قوه است قوه
عقلیه

عقلیه و قوه غضبیه و قوه شهویه و قوه وهمیه شان
قوهٔ اولی ادراک حقائق امور و تمیز مابین خیرات
و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات ذمیمه
و شان قوه ثانیه صدور افعال سباع است از
غضب و بغضاء و ظلم و اذیت و تعدی نمودن
و شان قوه ثالثه صدور افعال بهائم است از عبودیت
فرج و شکم و حرص بر جماع و اکل و نحو انها و شان
قوه رابعه استنباط وجوه مکر و حیله و توصل باغراض
است بطریق تلبیس و خدعه و قوه عقلیه از
صفات ملکه است و قوه غضبیه از صفات سبع
و درندگان است و قوه شهویه از صفات بهائم است
و قوه واهمه از صفات شیاطین است در ملک
قوای دیگر غیر از قوه اولی خلق نشده است و در
سباع و بهائم قوه اولی خلق نشده است لهذا انسان

هرگاه عاقله در او غالب شد شبیه بملئکه خواهد
شد بلکه ازهر از انها خواهد کردید واگر قوة
غضبیة یا شهویه غالب شد ملحق بسباع و بهائم خواهد
شد واگر قوة واهمه غالب شد ملحق بشیاطین خواهد
گردید و نعم ما قیل ادمی زاده طرفه معجونیست از فرشته
سرشته وا ز حیوان گر کند میل ان شود به از ان ور
کند میل این شود پس از این پس کسی که عاقل باشد
و با خود دشمنی و عداوت نداشته باشد باید
تامل نماید و فکر کند که چه مرتبه را از برای خود می
پسندد و چه مقامی را از برای خود اختیار میکند
ایا اختیار مقام ملئکه مقربین بلکه افضلیه از انها
ان سبب است از برای او یا اختیار مرتبه حیوانات
و بهائم و سباع و ابالسه را بلکه بدتر بودن
از انها را و منشاء و مبدء جمیع صفات حسنه

و اوصاف

و اوصاف رذیله همین قوی است زیرا که افعال
صادره بواسطه این قوی اگر بحد اعتدال و با شان
عقل و شرع بوده باشد و ان فعل از فضائل خواهد
بود والا از رذائل خواهد بود و بعبارة اخری
سائر قوی مطیع و منقاد قوه عاقله باشند افعال
صادره فضیلت خواهد بود و اگر قوة عاقله مقهور
و مغلوب سائر قوی باشد افعال صادره رذیله
خواهد بود و اجناس و انواع فضائل چهار است
اول حکمة است و ان معرفة حقیقة اشیاء است
علی ما هی علیه و ان بر دو قسم است حکمة نظریه
و حکمة عملیه زیرا که وجود اشیاء اگر بقدرت
و اختیار ما نباشد پس علم متعلق بانها را حکمة
نظریه میگویند و اگر وجود انها بقدرت و اختیار
ما باشد پس علم متعلق بانها را حکمة عملیه مینامند

دویم عفت است و ان انقیاد قوة شهویه است
قوة عاقله را در هر چیزی که امر و نهی میکند
او را سیم شجاعت است و ان انقیاد قوة غضبیه
است قوة عاقله را چهارم عدالت است و ان
ضبط نمودن قوة غضب و شهوت است در
زیر اشاره عقل و شرع پس عقل بمنزله ناصح و قوة
ان که قدرت است بمنزله وزیری که انفاذ و
امضاء میکند امر او را و در غضب و شهوت نفوذ
ان امر میشود و غضب مانند سگ شکاری که محتاج است
بسوی تادیب و تعلیم که وقتی که اشاره بر فتن مینماید
باز میماند و شهوت مانند اسبی است که سواران میشوند
در صید که گاهی مطیع و منقاد میشود و گاهی نه
پس هر که در این صفات ثابت بشود باعتدال
او را متصف بحسن خلق مینامند مطلقا و هر کس در

بعضی

بعضی در ان ثابت باشد او را متصف بحسن خلق بالنسبه
بان صفت مینامند مثل اینکه میگویند حسن خلق در شجاعت
دارد یا در کرم و مانند ان و باین فضائل و اخلاق
حسنه خداوند ایشان فرموده در وصف مومنین
در این ایه شریفه انما المومنون الذین امنوا
بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم
و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون و ایمان
بخدا و رسول بدون شک و ریب عبارة از قوة
یقین است که ثمره عقل است و مجاهده بنفس
عبارة از شجاعت است که بر میگردد باستعمال
قوة غضب بر وفق عقل که حالت اعتدال باشد
و در ایه دیگر مدح فرمودند جمعی را که اشداء علی
الکفار رحماء بینهم و اشاره باین است که از
برای هر یک از شدت و غضب و ترحم موضع

موضع مخصوصی است و کمال و فضیلت در استعمال
هریک است در موضع خود و بعد از انکه دانستی که
اجناس و انواع فضائل چهار است بدانکه اجناس
و انواع رذائل هشت است زیراکه رذائل اضداد
فضائل است و از برای هر فضیلتی و صفت کمالیه
دو ضد است پس اجناس رذائل هشت چیز خواهد
بود بیان این مطلب این است که افعال صادره
بواسطه این قوی هرگاه بطریق اعتدال خارج
شد او را رذیله مینامند و چون خروج از اعتدال
گاهی بطرف افراط است و گاهی بطرف تفریط
پس از برای هر نوع فضیلتی دو نوع رذیله ضد
خواهد بود و چون حکمت طریق اعتدال قوه عاقله
بود پس خروج ان از اعتدال بطرف افراط و
تفریط رذیله و ضد حکمت خواهد بود اول را
جربزه

جربزه و ثانی را بله و بلادت میگویند و جربزه استعمال
قوه نظریه است در امور دقیقه غیر مطابقه با واقع
و بلاهت و بلادت ترک استعمال قوه نظریه است
در چیزی که باید در او استعمال شود و قدر جامع
مابین هردو جهل است و دو رذیله که بازاء شجاعت
و ضد او ست یکی تهور است و دیگری جبن
و اول در طرف افراط است و ان اقدام نمودن
است در چیزی که نباید اقدام نماید و دوم
در طرف تفریط است و ان عبارت است از
ترک اقدام در چیزی که باید اقدام نماید و ان
دو رذیله که بازاء عفت است یکی را شره میگویند
و دیگری را خمود مینامند و اول در طرف افراط است
و ان انهماک و فرو رفتن در لذات شهوانیه است
بنحویکه مستحسن نباشد شرعا و عقلا و دوم در

طرف تفریط است و ان ترک اقدام است در طلب
انقدری که ما یحتاج بدن و از ضروریات تعیش است
و ان دو رذیله که بازاء عدالت است یکی ظلم است
در طرف افراط و دیگری انظلام و قبول ظلم است
در طرف تفریط اینها بود اجناس و انواع رذائل
و جمیع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه و صفات رذیله
از اینها خارج نخواهد بود نسئل الله الخلاص منها
بمحمد و اله الاطهار **مقدمه رابعه** بدانکه خلق ان
حالتی است که صادر میشود افعال از او بسهولت
و اسانی بدون احتیاج بفکری و تاملی پس
ان افعال اگر صفات حمیده و افعال پسندیده
است ان خلق را خلق حسن میگویند و اگر صفات
رذیله باشد ان خلق را خلق سیئی و بد مینامند
و اقوی اینست که غالب اخلاق حسنه و سیئه
قابل

قابل تغییر و تبدیل هست پس ممکن است که
خلق سیئی را تغییر داد بخلق حسن و بالعکس زیرا
که اگر اخلاق قابل تغییر و تبدیل نبود ثمری نداشت
مواعظ قرانیه و نصایح نبویه و مواعظ معصومیه
و تادیبات شرعیه و چگونه میتوان انکار این
معنی نمود و حال انکه تغییر دادن اخلاق بهائم
و سائر حیوانات امریست ممکن و واقع و محسوس
مثل اینکه می بینیم حیوانات وحشی اهلی و انسی
میشوند و سگ صید معلم میشود و بعض طیور
حرف میزنند و مجموع اینها تغییر اخلاق است
پس چگونه ممکن نیست در حق انسان که اشرف
موجودات است و غرض از خلقت او تحصیل
کمالات و فضائل است بلی تغییر و تبدیل بعض
اخلاق متعلقه بقوه عاقله مثل جوده و ذکاء

وحس بعقل ممکن نیست وان متعلق تکلیف نیست
علاج بر انکه نادر است و در غالب ممکن است
چنانکه دانستی بلی شبهه در عسر و صعوبة ان نیست
زیراکه موقوف است بر مجاهدهٔ تامه و ریاضات
شاقه لکن مایوس از رحمت خدا نباید بود پس باید
از خواب غفلت بیدار شد و دامن همت بکمر زد
و در صدد تغییر اخلاق و تحصیل سعادات بر امد
قبل از انکه اجل در رسد و زمان فرصت و مهلت
باخر رسد و چاره بجز حسرت و ندامت نباشد
مقدمهٔ ثانیه بدانکه در علم اخلاق بحث و گفتگو
میشود از دو چیز یکی از چیزیکه بر میگردد بحفظ
فضائل و کمالات و دیگری از چیزی که بر میگردد
بدفع رذائل و سیئات چنانکه در علم طب نیز بحث
میشود تارة از چیزهائی که بر میگردد بحفظ صحت و اخری

بحث

بحث میشود از چیزهائی که بر میگردد بدفع مرض
پس علم اخلاق شبیه بعلم طب است در انقسام
باین دو قسم و از این جهت است که علم اخلاق را
طب روحانی نامیده اند همچنانکه علم طب را
طب جسمانی میگویند و از اینجا است که
جالینوس نوشت بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
من طبیب الأبدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه
از برای هر یک از حفظ صحت و دفع مرض
در طب جسمانی علاج خاصی است همچنین از برای
هر یک از حفظ فضائل و ازالهٔ رذائل معالجات
معینه ایست اما حفظ فضائل پس از برای او
طرق متعدده است از جملهٔ انها اختیار مصاحبت
اخیار و معاشرة با صاحبان فضائل خلقیه و
استماع کیفیت سلوک انها است با خالق و خلق

اجتناب از مجالسه اشرار و صاحبان اخلاق
سیئه و احتراز استماع قصص و حکایات بدانها
صادر شده از مزخرفات زیراکه از برای مجالست
و معاشرت مدخلیتی است عظیم و از جملهٔ انها
استعمال قوت در اوصاف شریفه و مواظبه
بر افعالیست که انها اثار فضائل و اخلاق حسنه است
مثلا کسی که میخواهد که حافظ ملکه جود باشد باید
مواظبت نماید بر انفاق مال و بذل ان بر مستحقین
و وادارد نفس را براو در وقتی که بهمید میل
اورا با مساک و همچنین است حال در سایر صفات
و این بمنزلهٔ ریاضة جسمانیه است در حفظ صحت
بدنیه و از جملهٔ انها است تقدم تامل و تروی
و تفکر است در انچه میخواهد بکند که مبادا
صادر شود از او غفلة خلاف مقتضای فضیلتی

که

که میخواهد که حفظ او را نماید و اگر احیانا
صادر شود از او خلاف مقتضای فضیلت باید
تادیب و تعییر و توبیخ نماید نفس خود را و عقوبة
نماید او را بارتکاب خلاف انچه میل نموده و
از او صادر شده مثلا هرگاه اکل طعام غیر مناسبی
کرده تادیب کند او را بصوم و اگر غضب بیجا
کرده در مقامی باید واقع سازد خود را در
مثل ان مقام با صبر نمودن از جملهٔ انها اینست
که احتراز نماید از چیزهائی که بهیجان در
میاورد شهوت و غضب را از دیدن و شنیدن
و خوردن و امثال انها زیراکه بهیجان در اوردن
انها مثل بهیجان در اوردن کلب عقور یا اسب
چموش است که بعد لابد شود بتدبیر و علاج
در استخلاص از انها و از جملهٔ انها انست که فحص

وبحث زیاد کند در طلب عیوب خفیهٔ خود
و وقتی که بر خورد بعیبی سعی زیاد نماید در ازالهٔ
ان و چونکه هر نفسی عاشق و مائل بصفات و افعال
خود است پس بسیار میشود که بعض عیوب بر او
مخفی میشود و امر بر او مشتبه میگردد لهذا لازم است
بر هر کسی که طالب صحت و حافظان بوده باشد
اینکه اختیار نماید از برای خود بعض اصدقاء و
دوستانرا از جهت اینکه متفحص شود از عیوب
او و اخبار نماید او را بچیزی که مطلع بر او شده
از عیوب و از این جهت است که گفته اند که دوشمن
در اینمقام انفع است از دوست زیرا دوست
بسا باشد که اخفاء عیوب نماید و دوشمن .
مصر است بر اظهار ان بلکه بسا هست که تجاوز
میکند که به بهتان میرسد و انچیزهائی که

نافع

نافع است اینست که احوال و صور ناس را
مرآة از برای عیوب خود نماید و تفقد افعالرا
نماید و وقتی که بر خورد بر عیبی از انها و قبیحی
و اینکه همین عمل از او هم اگر صادر شود قبیح است
پس باید جد و جهد نماید در ازاله ان و سزاوار
اینست که محاسبهٔ نفس خود نماید در اخر هر روز
و شب و تامل و تفحص نماید از اموری که از او
صادر شده پس اگر چیزی از قبایح صادر نشده
شکر الهی بجا اورد بر این توفیق و نعمت و اگر چیزی
از انها صادر شده عتاب نماید خود را و توبه
کند و سعی کند در اینکه صادر نشود بعد از این
از او مثل این عمل والله الموفق للسداد
اما رفع رذائل و طریق معالجهٔ انها پس دو
نوع است علمی و عملی و هر یک از انها یا بنحو

عموم است که در همه امراض قلبیه جاریست
و اختصاصی ببعضی دون بعض ندارد و یا بنحو
خصوص است که مختص است بر ذیلهٔ خاصه
نظیر طب جسمانی زیرا که در طب جسمانی نیز دو نوع
معالجه است یکی کلی که شامل جمیع امراض میشود
و دیگری جزئی که مختص است بمرضی دون
مرضی و اقتصار در طب جسمانی متعرض میشوند
هر یک از امراض را بعد اسباب و علامات
هر یک را بعد متعرض میشوند کیفیت علاج
هر یک را لهذا مناسب در طب روحانی نیز
اینست که اولا بیان شود حقیقت هر صفت
رذیله و بعد بیان شود اسباب و علامات هر یک
بعد بیان علاج شود اما معالجات خاصه
امراض و رذائل خاصه بیان خواهد شد در

نزد

نزد تعرض هر یک از انها انشاء الله تعالی و اما
علاج کلی علمی انها پس انستکه ملاحظه نماید ایات
و اخبار وارده در مذمت سوء خلق و مدح حسن
خلق و اشاره شد بجمله از انها در مقدمه اولی
و تدبر و تامل و تفکر نماید که اخلاق سیئه موجب
هلاکت و شقاوت و دخول در نار و بعد از
درگاه احدیت است و سبب خروج از فرقه
ملائکه مقدسین و دخول در زمرهٔ بهائم و سباع
و ابالسه و حیوانانست و مانع از فیوضات الهیه
و حاجب مابین حق و خلق است قال سید
العابدین ع فی بعض مناجاته انک لا تحجب
عن خلقک ولکن تحجبهم الآمال دونک
همچنانکه اخلاق حسنه موجب نجات و سعادت
ابدیه و دخول در جنت و قرب بدرگاه احدیت

و دخول در فرقهٔ مقدسیان و خروج از
زمرهٔ اهل السدو بهائم و سباع و حیوانات
و وصول بمراتب عالیه و درک فیوضات
الهیّه است چنانچه هر یک از اینها بعد از تامل
واضح و هویدا است و اما علاج علی کلی پس
ان اینست که باید بداند اولا که موجب خروج
از اعتدال در اخلاق یا امراض نفسیه است
یا امراض جسمیه موجب اخلاق سیئه میشود
مثل فساد اعتقاد و جبن و تهور و سوء
ظن و کج خلقی و امثال اینها بسبب شدت علاقه
فیمابین نفس و بدنست پس اگر سبب
اخلاق رذیله امراض جسمیه است علاج اینها
رجوع بمعالجات طبیه جسمانیه است و اگر
سبب اینها امراض نفسیه است پس معالجه
کلیه

کلیه اینها مثل معالجه کلیه در طب جسمانی است
و قانون در معالجه کلیه طب جسمانی اینست
که اولا معالجه میکنند هر مرضی را بغذائی که
ضد ان مرض است مثل اینکه معالجه میکنند
مرض بارد را بغذائی حار و اگر نفع نکرد معالجه
میکنند بدوا و اگر ثمری نبخشید بسمومات علاج
مینمایند و اگر اینهم ثمر نکرد بقطع عضو
معالجه میکنند و ان اخر علاج است و قانون
کلی در معالجه در اینجا نیز همین نحو است پس
بعد از تحقق صفت رذیله باید اولا مبادرت نماید
بتحصیل فضلی که ضد ان رذیله است و مواظبت
نماید با فعالی که از اثار ان است و این بمنزله
غذائی است که ضد مرض باشد مثلا هنگام
حصول حراره در بدن دفع میکنند برودهٔ

حادثه در بدن را همچنین هر فضیلتی که حادث
میشود زائل میکند رذیله را که ضد اوست
و اگر نفع نبخشید پس توبیخ و تعییر کند نفس را
بر این رذیله و عتاب و خطاب کند نفس را
بلسان حال و مقال که ای نفس اماره بتحقیق
که هلاک شدی و در معرض سخط و غضب
الهی برامدی و عنقریب معذب خواهی شد
در نار با شیاطین و اشرار و اگر این هم تاثیر
نکرد پس مرتکب شود اثار رذیله را که ضد این
رذیله است مثلا هرگاه صاحب جبن باشد
عمل متهورین را بکند نزدیک شود زوال جبن
و این بمنزله مداوی بسمومات است و اگر
این هم ثمر نکرد از جهت قوت استحکام مرض
پس باید عذاب کند نفس را بانواع تکالیف
شاقه

شاقه و ریاضات متعبه که موجب ضعف
قوه ایست که باعث بر این رذیله و این بمنزله
قطع عضو است و ان اخر علاج است مقدمه
نافعه تالیه بدانکه هر یک از رذائل و فضائل نفسیه
بر دو قسم است زیرا که فضائل و صفات
کمالیه یا واجب است در شریعت مطهره که
بر ترک او عذاب و عقابست مثل ورع و تقوی
و یا مستحب است و بر ترک او عقابی نیست
مثل زهد در دنیا و همچنین اخلاق رذیله و
صفات ذمیمه نیز یا مکروه هست در نزد شرع
و عقابی بر فعل ان نیست مثل تکلم بما لا یعنی
و یا انکه حرام است در شرع و جائز نیست
فعل ان و بر ارتکاب ان استحقاق عذابست
مثل اذیت و ظلم و کذب و نحو ان و این قسم

هم یا کبیره است که موجب فسق میشود و یا آنکه
صغیره است که موجب فسق نمیشود مگر با اصرار
و انشاء الله اشاره بهر یک از انها در نزد ذکر انها
خواهد شد و بعد از انکه این مقدمات را دانستی
شروع کنیم بذکر رذائل و صفات ذمیمه و اضداد
انها از صفات حسنه و فضائل و اسباب و رفع
انها و کیفیت معالجه انها و انها در چند فصل
بیان خواهد شد انشاء الله فصل اول در صفات
ذمیمه و اخلاق رذیله است که از افات لسانست
بدانکه زبان از جمله نعمتهای عظیمه و منتهای
جسیمه جناب اقدس الهی است بر انسان زیرا
که مطالب محتاج الیه انسان حاصل میشود
بزبان و همچنین ذکر و دعا و ثنا و شکر و اظهار
رضا و افاده و تعلیم و بسیاری از منافع دنیویه

واخرویه

واخرویه و افات ان نیز بسیار است نباید
از افات غافل شد زیرا که زبان جرمش صغیر است
و جرمش کبیر است و معلوم نمیشود ایمان
و کفر مگر بشهادت لسان و زبان دخل و تصرف
می نماید در هر موجود و معدوم و خالق
و مخلوق و معلوم و مظنون و موهوم و میتواند که
هر چیز را اثبات و نفی نماید بحق یا بباطل
و این خاصیت یافته نمیشود در سائر اعضا
و جوارح زیرا که چشم بغیر از اجسام چیز دیگر را
دخل و تصرف نمیتواند نمود و بر زبان همه چیز
آسان است و میدان ان وسیع است پس باید
نهایت احتیاط از ان کرد بسا باشد که یک
کلمه از او صادر میشود که موجب کفر است و یا غیبت
بر عذاب ابدی و عقاب سرمد بسته و یا این

جهة از شارع مقدس تحریص بسیار و تاکید
بیشمار بر احتیاط از زبان وارد شده است که
گاه هست که بر ان مفاسد دنیا و عقبی مترتب
میشود و گاه هست در مجلسی حرف شری بگوید
که باعث بر قتل چندین هزار نفس محترمه شود
یا آنکه فتوای ناحق بدهد که باعث استحلال
فروج محرمه و قتل نفوس محترمه و اکل اموال
بباطل میشود و همچنین ممکن است که کلمه خیری
بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از
کشتن میشود و چون مفاسد سخن گفتن بسیار است
لهذا در شرع شریف تحریص و تاکید بر خاموشی
وارد شده است چنانچه حضرت صادق ع
فرمود که حضرت لقمان بفرزند ارجمند خود
وصیت فرمود که ای فرزند اگر گمان کنی که

سخن

سخن گفتن از نقره است پس بدان که ساکت
بودن از طلا است و حضرت رسول ص فرمود
که نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بانگ زد
میگفت که ای طلب کنندگان این زبان کلید
خیر است و هم کلید شر است پس بر زبان خود
مهر بزن چنانچه بر طلا و نقره مهر میزنی و حضرت
صادق ع فرمود که حضرت عیسی میفرمودند
که انانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشان
قساوت دارد و نمیدانند و حضرت سجاد ع فرمودند
که زبان فرزند ادم هر صبح و شام مشرف میشود
بر سائر اعضا و جوارح و میپرسد که چه حال
صبح کرده اید در جواب میگویند که حال ما
بخیر است اگر تو ما را بحال خود گذاری و بگذاری

مبتلا نکردانی و او را بخدا قسم میدهند و مبالغه
میکنند که ما را ببلائی مبتلا مکن و میگویند که ما
بسبب تو مثاب و معاقب میشویم و مرویست که
شخصی بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد
که یا رسول الله مرا وصیتی بفرما حضرت فرمودند
که زبان خود را حفظ کن باز عرض کرد که یا رسول الله
مرا وصیتی بفرما باز فرمودند که زبان خود را نگاه
دار باز عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی بفرما
باز فرمودند که زبان خود را ضبط کن و ایضاً فرمودند
که مگر مردمانرا بر روهای خود در آتش میافکند
بغیر از دروکردهای زبان ایشان و در حدیث
دیگر فرمود که کسی که کلام خود را از عمل خود
حساب نکند گناهان او بسیار و عذاب او مهیا است
و حضرت صادق ع از جد خود رسول الله روایت

فرمودند

فرمودند که جناب اقدس الهی زبان را در
جهنم عذابی کند که هیچ عضوی را آنچنان
عذابی نکند پس زبان خواهد گفت که خداوندا
چرا مرا زیادتر از سائر اعضاء عذاب کردی
خطاب رسد که یک کلمه از تو صادر شده است
و بمشرق و مغرب عالم رسیده و خونهای حرام
بسبب آن ریخته شده و مالهای بسیار بسبب آن
بحرام غارت شده بعزت و جلال خودم سوگند
که ترا عذابی بکنم که هیچیک از جوارح را آن عذاب
نکرده باشم و حضرت امیر ع فرمودند که هیچ چیز سزاوارتر
نیست بسیار حبس کردن از زبان و فرمود که
خوشا حال کسیکه زیادتیهای مال خود را در راه خدا
انفاق نماید و زیادتی سخنش را نگاه دارد و ایضاً
فرمودند که جمیع خوبیها در سه چیز جمع شده در نظر

در نظر کردن و ساکت بودن و سخن گفتن پس
هر نظری که در آن عبرت گرفتن نباشد بکار نمی
آید و هر خاموشی که در آن تفکری نباشد آن
غفلت است و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد
آن لغو است پس خوشا حال کسیکه نظرهای او همه
عبرت باشد و خاموشی او همه تفکر باشد که بکار
او آید و سخن او همه یاد خدا باشد و بر گناهان
خود بگرید و مردم از شر او ایمن باشند و حضرت
صادق ع فرمودند که خواب راحت بدنست و سخن
گفتن راحت روح است و خاموشی راحت عقل
است و از جمله وصایای حضرت رسول ص
بابی ذر اینست که ای اباذر حق تعالی در نزد زبان
هر گوینده است یعنی بر گفتار هر کس مطلع است
پس باید که آدمی از خدا بترسد و بداند که چه میگوید

که مبادا

که مبادا چیزی بگوید که موجب غضب الهی
باشد ای اباذر ترک کن سخنهای زیادتی و لغو را
و کافیست ترا از سخن آنقدر که بسبب آن بحاجت
خود برسی ای اباذر از برای دروغ گفتن اینکه
همین بس است که هرچه شنود نقل کند ای اباذر هیچ چیز
سزاوارتر نیست بسیار محبوس داشتن و زندان
کردن از زبان و باید دانست که مراد بآنکه خاموشی
بهتر از کلام است اینست که خاموشی از سخنی است
که باعث ضرر دنیوی یا اخروی بشود یا کلام مالا
یعنی و فضول بگوید و الا اگر زبان خود را باذ
کار و ادعیه و تلاوت و سائر امور خیر جاری
نماید یقینا که بهتر از خاموشی است چنانچه از
حضرت سید سجاد ع پرسیدند از سخن گفتن
و خاموشی که کدام یک بهتر است حضرت

فرمودند که هر یک را آفتها است پس اگر
مرد و از آفت سالم باشد سخن گفتن بهتر
از خاموشی است زیرا که خداوند عالمیان
پیغمبران و اوصیای ایشان را بخاموشی نفرستاده
بلکه بسخن امر فرموده و مستحق بهشت نمیتوان
شد بخاموشی و مستوجب محبت نمیتوان شد
بسکوت و از آتش جهنم خلاصی نمیتوان یافت
بسکوت جمیع اینها بسخن گفتن میشود هرگز ماه
را با آفتاب مساوی نمیکنم تو فضل خاموشی را
بسخن بیان میکنی و فضل سخن را بخاموشی
بیان نمیتوان کرد بدانکه آفات زبان بسیار است
و بیان آنها در ضمن چند مقصد خواهد شد
انشاء الله مقصد اول در امر غیبت است و کلام
در آن در چند مقام است مقام اول در بیان
مذمت

مذمت غیبت است بدانکه خلافی نیست ما
بین علمای اسلام در حرمت غیبت و عقل
قاطع نیز حکم بحرمت آن فی الجمله مینماید و کتاب
الله و اخبار متواتره نیز بر حرمت آن ناطق است
قال الله تبارک و تعالی و لا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه و اتقوا الله ان الله تواب رحیم یعنی
یکدیگر را غیبت نکنید و ببدی یاد نکنید آیا
دوست میدارد احدی از شما که گوشت
مرده برادر مؤمن خود را بخورد پس بتحقیق از
خوردن گوشت مرده برادر خود کراهت
دارید پس از غیبت نیز کراهت داشته باشید
که در آن مرتبه است و بترسید و بپرهیزید
از عقوبات الهی بدرستی که حق تعالی بسیار

قبول کننده توبهها است و بسیار مهربان است
و ایضا میفرماید ان الذین یحبون ان تشیع
الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم
یعنی آنانکه دوست دارند که فاش شود
خصلتهای بد و عیبها در شان کسانیکه ایمان
آورده اند از برای ایشان عذابیست دردناک
و حضرت صادق ع فرمودند که کسیکه بگوید
در شان مؤمنی چیزی را که چشمهایش دیده
باشد و گوشهایش شنیده باشد پس او داخل
است در این آیه شریفه و خداوند عالم وحی
کرد بحضرت موسی که هر که بمیرد در حالتی که
از غیبت توبه کرده باشد پس او آخر از همه
کس داخل بهشت میشود و اگر بدون توبه
بمیرد پس اول کسی است که داخل نار میشود
و از رسول

و از رسول صلعم مرویست که فرمودند که غیبت
اشد است از زنا زیرا که توبه زانی قبول میشود
و توبه غیبت کننده قبول نمیشود تا آنکه آنکسیکه
غیبت او شده او را ببخشد و ایضا از آنحضرت
مرویست که غیبت دین مرد مسلمان را زودتر
فاسد میکند از خوره که در اندرون آدمی
بهم رسد و ایضا از آنجناب مرویست که هر که
روایت کند بر مؤمنی روایتی را که خواهد
در آن نقل عیب او را ظاهر گرداند و مروتش
درهم شکند که از دیدههای مردم او را بیندازد
خدا او را از ولایت خود بیرون کند و بولایت
شیطان داخل کند یعنی او را بشیطان واگذارد
و یاری نمیکند پس شیطان او را قبول نکند
و ایضا فرمود که هر که مسلمانی را غیبت کند روزه

روزه اش باطل میشود و وضویش میشکند و در
قیامت انا وکندی ظاهر خواهد شد بدتر
از مردار که اهل محشر همه از کند او متاذی شوند
واکر قبل از توبه بمیرد مرده خواهد بود بر حالتی
که حلال داند چیزیرا که خدا حرام کرده است
وایضا از انجناب مرویستکه فرمودند که
غیبت اسرع است در حسنه بنده از اتش
در کاه وایضا فرمودند که غیبت حرام است
بر هر مسلمی و بدرستیکه میخورد حسنات را همچنانکه
اتش میخورد هیزم را وایضا فرمود ملئکه حافظان
اعمال باشند که عبادت بنده را مثل افتاب
روشن و نورانی بالا برند وانرا پاکیزه و خوب
شمرند چون باسمان اول رسند فرشته که بران
اسمان موکل است کوید که این عبادترا بر روی
صاحبش

صاحبش زنید خدا مرا فرموده که اعمال صاحب
غیبت را نکذارم که از پیش من بکذرد وایضا
فرمودند که دروغ کفتن هر کس که کمان کرده
که متولد از حلال است و حال انکه غیبت مردم
را میکند پس اجتناب کن از غیبت بدرستیکه
ان ادام کلاب نار است وایضا فرمودند
که کسی که عمل قبیح و معصیتی را افاش کند مثل
کسیست که انعمل را نکرده وایضا فرمودند
که شبیکه بمعراج بردند جمعی را دیدم که روی
خود را با ناخن میخراشند از جبرئیل پرسیدم
که اینا کیستند فرمود اناانند که غیبت مردم
میکنند و از پی عیوب ایشان میروند وایضا
فرمودند ای جمعی که بزبان ایمان اورده اید
و بدل نیاورده اید مذمت مسلمین مکنید و
از پی عیوب ایشان مروید که هر که پیروی
عیوب مسلمین کند خدا از پی عیب او رود و هر کس
خدا از پی عیبش باشد رسوایش کند اکرچه
در درون خانه اش باشد وایضا از بعضی
اخبار ظاهر میشود که غیبت نقل میکند حسنات
کننده را بسوی کسیکه غیبت او را کرده است
چنانچه از رسول الله صلعم مرویستکه فرمودند
که در روز قیامت نامه اعمال کسیرا بدست
او میدهند و حسنات خود را در انجا نمی بیند
پس میکوید الهی این نامه عمل من نیست زیرا
که حسنات خود را در انجا نمی بینم پس خداوند
عالم میفرماید که پروردکار تو فراموشکار
نیست عمل تو رفت بجهة اینکه غیبت مردم
میکردی بعد دیکری را بیاورند و نامه اعمال
اورا



اورا باو میدهند میکوید این نامه اعمال
من نیست که این اعمال حسنه را نکرده ام
میفرماید که فلان غیبت ترا کرد و این اعمال
حسنه اوست که در نامه عمل تو ثبت شده
و از این نوع اخبار وارده در مذمت غیبت
و حرمت ان و ترتب عقاب و عذاب بران
بسیار است و از جهت مراعات اختصار
اکتفا باین قدر مذکور نمودیم و انچه مذکور
شد اندکی از عقوبت و مذمت جزئی بود
که بواسطه غیبت مترتب میشود و عقاب
و عذاب و ضررهای کلی بسیار بواسطه چند
جهت دیکر نیز بران متفرع میکردد مثل اینکه
هر کاه کسی غیبت کسی کند کاه باشد که او هم
از این ازرده شود و غیبت او کند و دیکری هم

غیبت هر دو کند و همچنین باین سبب جمعی
بسیار غیبت یکدیگر کنند و اوّلین چون سبب
این شده هر دو در گناه شریک باشند و انچه هرگاه
غیبت شود و کسی منع نکند سبب جرات دیگران
شود و باین سبب این معصیت کبیره در میان
مؤمنان شایع گردد چنانکه در زمان ما شیوع
دارد و انچه گاه باشد که غیبت باعث تلف
اموال یا هتک اعراض یا قتل نفوس گردد و ادنی
مفسدهٔ ان اینست که موجب کینه و عداوت گردد
و این موجب ترک اعانت و ترحم گردد و از ترک
ترحم مفاسد بسیار ناشی گردد مثل اختلال امر
معاش و اهمال در امر بمعروف و نهی از منکر و تعطیل
حدود الله و امثال ذلک و بالجمله مفاسد غیبت
بحسب امر دنیا و اخرت بواسطه و بلا واسطه لا تعد

ولا

ولا تحصی است اعاذنا الله منها بحق محمد و اله

مقام ثانی در معنی غیبت است بدانکه جمع کثیری
از علما غیبت را تفسیر کرده اند که ان تنبیه کردنست
در حال غیبت انسان معین یا انکه در حکم معین
باشد بر امری که او کراهت داشته باشد که ان امر را
باو نسبت دهند و ان امر در او باشد و ان امری که موجب
عرف نقص و عیب شمارند خواه این تنبیه بگفتن باشد
خواه باشاره و خواه بکنایه خواه بنوشتن باشد پس
هرگاه شخص معیّنی را غیبت نکند مثل اینکه بگوید
شخصی از اهل بلد فلان عیب را دارد غیبت نخواهد
بود و هرگاه جمع محصوری را غیبت مثل اینکه بگوید
یکی از این دو نفر یا یکی از اهل فلان خانه یا فلان
مدرسه فلان عیب را دارد غیبت خواهد بود
و همچنین هرگاه بگوید جمیع اهل بلد فلان عیب را

دارند ظاهرا غیبت خواهد بود و هرگاه ذکر کند
عیب شخصی را و او کراهت نداشته باشد و بد
نیاید ظاهرا غیبت باشد و هرگاه ذکر کند عیبی را
که در او نباشد غیبت نخواهد بود لکن حرام است
زیرا که کذب و بهتان است و ان حرام است
و همچنین هرگاه عیب شخصی را در نزد ان شخص
بگوید غیبت نخواهد بود لکن حرام است و هرگاه
عیب شخصی را بخود ان شخص بگوید بدون حضور
شخص دیگر غیبت نیست و حرام هم نیست ظاهرا
و همچنین هرگاه عیب شخصی را در پیش نفس خود
بگوید بطریق تصوّر و حدیث نفس یا انکه در جائی
خلوتی بگوید بدون حضور احدی یا در حضور
طفل غیر ممیّزی یا در حضور غیر انسانی مثل بهائم یا در
حضور انسانی که او را نمیشناسد نه غیبت خواهد

بود

بود و نه حرام و هرگاه غیبت کند کسی را که معیّن
باشد در نزد کسی که او را نداند و ملاقات نکرده
ظاهرا غیبت خواهد بود و اگر چیزی را که عیب و نقص
نباشد در حق کسی بگوید غیبت نیست اگرچه بدش
اید علی اشکال و احتیاط در ترک است در این صورت
و فرقی نیست در ذکر عیوب و نقایص مابین انکه نقص
در بدن و خلقت او باشد مثل اینکه بگوئی فلانی
کور یا کر یا لنگ و نحو اینها و یا انکه در نسب او باشد
مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا ظالم یا حمال زاده
یا نا نجیب و نحو ان یا در صفات و افعال او باشد مثل
اینکه بگوید بد خلق است یا بخیل یا متکبر یا نحو اینها
و یا انکه در چیزی باشد که متعلق باو باشد از
لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی جامهٔ فلان کس
چرکین است یا خانه او چنانکه گوئی خانه او خانهٔ بی نشست

بامرکب او چنانکه کوئی مرکبا و جلف است او امثال
اینها و هم چنین در سایر امور که منسوب
باو باشد و بر بدی یاد شود که اکر او را
بشنود ناخوش اید و ایضا غیبت مختص بقول
و کفتن نیست بلکه بهر چیزی که اظهار عیب
و نقص کسی شود غیبت او است چنانکه اشاره
باین مطلب شد و ایضا فرق نیست در غیبت
میان انکه انکسی که غیبت او را میکنند مرد باشد
یا زن بالغ باشد یا غیر بالغ از ارحام و اقارب بوده
باشد یا از اجانب عاقل باشد یا مجنون و ایضا
فرق نیست در نقص و عیب مابین انکه از امور
شرعیه باشد یا از امور عرفیه مقام ثالث
همچنانکه غیبت حرام است استماع غیبت نیز حرام است
قال الله تعالی ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک
کان عنه

وکان عنه مسئولا و از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که فرمودند که سامع الغیبة احد المغتابین
یعنی شنونده غیبت کننده است و از اهل بیت نبوت
مرویست که هر کس غیبت مؤمنی را بشنود و قادر
بر دفع ان باشد و نکند خدای تعالی در دنیا و اخرت
خارش کند و اعانتش نکند و کناهش هفتاد
بار بیش از کناه انستکه غیبت کرده و باین مضمون
اخبار بسیار است و ظاهر این اخبار انستکه
شنونده غیبت تا ممکن باشد باید نصرت و یاری
برادر خود نماید و رد غیبت از او نماید و منع
کند غیبت کننده را بتوجیه منع یا قطع کلام
بکلام دیکر بهر نحو که تواند و اکر قدرت بر اینها
نداشته باشد باید از مجلس برخیزد و اکر قادر
بر این هم نباشد باید انکار قلبی داشته باشد

و میل قلبی نداشته باشد و بعض علما ذکر کرده اند
که کسی که بد کوئی کسی کند بر کسی که میشنود رعایت
چند چیز لازم است اول انکه اعتماد بر قول او نکند
چه او بهمین قول فسقش ثابت است اکرچه در
واقع راست کوید و شهادت فاسق در نزد
خدای تعالی مردود است دویم انکه او را باید
بد دارد و با او بغض داشته باشد خدا چه فاسق
را بغض دارد و هر کرا خدا بغض دارد برای خدا
باید با او بغض داشت سیم انکه او را منع کند
چه نهی از منکر واجب است چهارم انکه تفحص و
تجسس از سخن نکند چه جناب الهی نهی فرموده
از تجسس بقوله تعالی ولا تجسسوا پنجم انکه بقول
او بان مؤمن بد کمان نشود که کمان بد بمؤمنان
معصیت است و ایمان را در دل میکذارد مثل
تمك

نمك در اب ششم انکه بر خود ایمن نباشد چه
همچنانکه امروز بد دیکری پیش او میکوید تواند بود
که فردا باندك تغیر و از ردکی بد او را پیش دیکری
بکوید هفتم اینکه این حرف را از او نقل نکند و
نکوید فلان کس چنین و چنان کفت که اکر
چنین کند او هم مغتاب و نمام باشد کویند نزد
مردی بد بدن حکیمی رفت و بد کسی را کفت ان
حکیم کفت دیر امدی و سه بد سوغات اوردی
یکی انکه دوست مرا در نظرم بد کردی دوم
انکه خاطر فارغ مرا مشوش کردی سیم انکه
خود را که پیش من امین بودی بی اعتبار
کردی و بعضی از علما کفته اند که هر کاه
شخصی غیبت شخصی کند و ما ندانیم که ان
شخص استحقاق غیبت دارد یا نه جایز نیست

که کوینده را نهی کنیم وحکم بفسقش نمائیم زیرا که
اقوال وافعال مسلمانان محمول بر صحت است
وگاه باشد که غرض صحیحی در این غیبت داشته
باشد ونهی کردن او ایذای مسلم است وتا
معلوم نشود که انچه او میکند فسق است ایذای
او جائز نیست وبعضی تفصیل قائل شده اند
که اگر قائل شخصی باشد که ظاهر احوال این باشد
که غرض صحیحی ندارد منعش توان کرد واگر قائل
از اهل صلاح وورع باشد وبنای اکثر امور دینش
بر تدین باشد ومحامل صحیحه در باره او بسیار
باشد اگر ممکن باشد بر وجه حسنی او را باز
دارند که او ازرده نشود باینکه توجیهی
برای فعل ان شخص عامل پیدا کند یا بنحو
دیگر بکند والا ساکت شود وحکم بفسق

قائل

قائل نکند ودر این رعایت احتیاط مهما امکن
بسیار بجا وبموقع است وهر گاه غیبتی بشنود
وبداند که غیبت کننده اعتقاد بجواز ان
ندارد اعم از اینکه اعتقاد بعدم جواز ان داشته
باشد یا انکه جاهل بجواز وعدم جواز ان
باشد احوط بلکه اقوی منع است مقام
رابع در ذکر اسباب غیبت است چون
معلوم شد که غیبت مرضی است عظیم که
مفسد دین ودنیا واخرت است پس لازم
است سعی واهتمام در علاج ان تا بتوفیق
الهی از ان علت نجات وصحت حاصل شود
وچنانکه علاج مرض جسمانی موقوف است اولا
بر شناختن مرض وسببش بعد از ان بر
دانستن دوا واستعمال اش همچنین بنای

بعدم /

معالجه مرض نفسانی بر این چهار رکن اعظم است
پس اگر خواهند علاج غیبت را که از جمله امراض
مهلکه است نمایند باید در رعایت این ارکان
اهتمام تمام بجا اورند تا بتوفیق الهی از عهده
علاج ان بر ایند واصل مرض غیبت در مقام
ثانی معلوم شد واما سبب ان پس چند چیز است
اول تشفی غیظ است چه هر گاه از شخصی افروخته
باشی وبر وی خشم گرفته واو حاضر نباشد
در این وقت بمقتضای طبع زبان بمذمت
او میگشائی تا بان وسیله غیظ خود را فرو نشانی
دویم عداوت وکینه است که با کسی دشمنی
داشته باشی واز راه عداوت بدی او را ذکر
کنی سیم حسد است چنانکه مردم کسی را
تعظیم وتکریم کنند یا او را ثنا وستایش گویند

وتو از راه

وتو از راه حسد متحمل ان نتوانی شد و
باین سبب مذمت او کنی وعیوب او را
ظاهر سازی چهارم محض مزاح ومطایبه
نمودن واقرانرا بخنده ولهو ولعب گذرانیدن
بذکر احوال وافعال مردم بدون قصد
اهانت وخاری رسانیدن پنجم قصد سخریت
واستهزا واهانت رسانیدن است چه
استهزا چنانچه در حضور میشود در غایبانه
نیز میشود ششم فخر ومباهات است یعنی اراده
کنی که فضل وکمال خود را ظاهر سازی بوسیله
پست کردن غیر چنانکه گوئی فلان کس چیزی
نمیداند یا رشدی ندارد تا بخیال دیگران
اندازی که تو از او بالاتری هفتم اینکه امری
قبیح از کسی صادر شده باشد وانرا بتو نسبت داده

باشند و تو خواهی از خود دفع کنی کوئی من بکرده‌ام
و فلان کس کرده **هشتم** انکه ترا نسبت دهند
بامر قبیح خواهی قبح انرا بر طرف کنی از این جهت
میکوئی فلان شخص نیز این امر را مرتکب شده
چنانکه اگر ربا گرفته یا مال حرام خورده باشی
کوئی فلان شخص هم ربا میکیرد و مال حرام میخورد
نهم موافقت و همزبانی با رفیقان یعنی چون
همصحبتان خود را مشغول غیبت بینی تصور کنی
که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در غیبت موافقت
نکنی از تو تنفر کنند و ترا ثقیل شمارند و باین
جهت تو نیز هم مشرب ایشان کنی تا بصحبت تو رغبت
نمایند **دهم** انکه چنان مظنه کنی که شخصی در نزد
بزرگی زبان بمذمت تو خواهد کشود یا شهادتی
که ضرر از برای تو دارد خواهد داد بنا بر این صلاح

خود را

خود در آن بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد
ان بزرگ معیوب و بی اعتبار و انمائی یا دشمن
خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی
اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد
یازدهم ترحم کردن نسبت بر کسی چه میشود که شخصی
چون دیگری را مبتلا بنقص یا عیبی بیند دل او
بر او محزون کردد و اظهار تألم و حزن خود را
نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی
در نزد بعضی پست و بی اعتبار شد و تو باین جهت
محزون شده ان را نزد دیگران اظهار نمائی
دوازدهم انکه معصیتی از کسی مطلع شوی و
از برای خدا بر او غضبناک کردی و بمحض
رضای خدا باسم اظهار غضب خود نمائی و نام
ان شخص و معصیت او را ذکر کنی و شاید که از برای

غیبت استاد دیگری باشد که نزد یک یکی از اینها
بوده باشد **مقام پنجم** در معالجه غیبت است
بعد از انکه مرض غیبت و اسباب ان را دانستی بدانکه
علاج مرض غیبت بچند چیز است **اول** انکه
متذکر شود مفاسد اخرویه و دنیویه غیبت را
که چه انواع از عذاب و عقاب بر او مترتب میشود
و چه مفاسد عظیمه دنیویه از او حاصل میشود
از عداوت و بغض و کینه و ضرب و قتل و تلف
اموال و اعراض و نفوس بعد متذکر شود
مصالح دنیویه و اخرویه اضداد انها را **دوم**
انکه مراقب باشد و زبان خود را نگاه دارد و هر حرفی
که میخواهد بگوید تامل نماید اگر متضمن غیبتی است
سکوت کند و خود را مدتی باین طریقه مرضیه و شیوه
حسنه مستمر بدارد تا انکه از این مرض مهلک نجات

باید

یابد بفضله و منه **سیم** انستکه باعث و سبب
غیبت را ببیند که چه چیز است در مقام رفع
ان بر اید تا قلع ماده مرض غیبت بشود و دانستی
که باعث و سبب غیبت دوازده چیز است پس
باید که این اسباب را بمعالجات علمیه و عملیه از
خود دور و دفع نماید **مقام ششم** در بیان مواضعی
است که علما استثناء کرده اند از حرمت غیبت و ان
چند موضع است **اول** تظلم مظلوم است انزد ظالم
خود شود در نزد غیری با امید انکه رفع ظلم او را بکند
چنانکه در ایه شریفه میفرماید لا یحب الله الجهر
بالسوء الا من ظلم و از حضرت رسول صلعم مرویست
که فرمودند ان لصاحب الحق مقالا یعنی از برای
صاحب حق هست که بگوید چیزی که بحق خود تعلق
دارد و در حدیث دیگر فرمودند لی الواجد یحل

عقوبتست و عرضه یعنی کسی که در ادای حق مردم
مماطله نماید ظالم خواهد بود و عقوبت و غیبت
او حلال خواهد بود و انچه مرویست که زوجهٔ ابی
سفیان در نزد انحضرت رفت و عرض کرد
که زوج من بخیل است و نمیدهد بمن بقدر
کفایت من و ولد من ایا بدون اذن او از مال
او بردارم بقدر کفایت حضرت انکار بر او نفرمود
و فرمودند که بردار بقدر کفایت خود و اولاد
دویم استعانت بر تغییر منکر و رد کردن
عاصی است با طاعت و صلاح مثل اینکه بدی
زید عاصی را نقل کند که شاید باین سبب ترک
معاصی خود کند و ان مشروط است بشرائط نهی
از منکر که بداند که فعل ان شخص منکر و بدست
و تجویز تاثیر بکند و خوف ضرر نداشته باشد

ودانند قائل که بکمتر از این مرتبه مرتدع نمیشود
علاوه بر اینها باید قصد او صحیح باشد و غرض
او رضای الهی و ترک معصیت خدا باشد و عداوتها
و کینه‌ها و حسدها باعث او نباشد که نهی از
منکر را وسیلهٔ تدارک از کینه خود کرده باشد
و غرض باطل خود را در نظر مردم چنین صورت
دهد سیم استفتاء است که بعنوان فتوی
از عالمی مسئله بپرسد و در ان ضمن مذمت کسی
مذکور شود مثل انکه بپرسد که پدرم مال مرا برده
است ایا من میتوانم با او دعوا کنم یا تقاص حق
خود را نمایم و این خالی از اشکال نیست و دلیل
معتمدی از برای استثناء بنظر حقیر نرسیده
و باید تا ممکن باشد سعی نماید که اسم نبرد مثل
انکه اگر پدری با فرزندی چنین معامله نماید

تا تقاص

خوب است یا نه چهارم نصیحت کردن مستشیر است
یعنی اگر کسی از شخصی مشورت کند که مثلا مال خود
را بفلان شخص بدهم بقرض یا مضاربه یا دختر
خود را بزید بدهم یا نه در اینصورت جایز است
بر مستشار که انچه را میداند از خیر و شر بگوید و
اگر میداند که اگر اجمالا بگوید بده یا مده یا بکن
یا نکن قبول مینماید اکتفا باین نماید و اگر اکتفا
نکند مگر بتفصیل جایز است بیان عیوب او
پنجم بدعت ارباب بدعت است که ضرر
بدین مردم رسانند و مردم را فریب دهند
و گمراه کنند و واجب است بر متمکن که بیان
بدعت و ضلالت ایشان کند و لازم است که مردم
را منع کند از متابعت ایشان چنانچه بسند صحیح
از حضرت صادق ع مرویست که حضرت رسول ص

فرمود که هرگاه ببینید اهل ریب و بدعتها را
بعد از من پس اظهار کنید بیزاری از ایشان را
و دشنام بسیار بدهید و در مذمت و بطلان ایشان
سخن بسیار بگوئید بلکه اگر ضرور شود بهتان
هم نسبت بایشان بگوئید تا طمع نکنند در فاسد
کردن اسلام و مردم را از ایشان حذر نمایند
و از بدعتهای ایشان یاد نگیرند تا حق تعالی
از برای شما بسبب این رفع بدعت حسنات
بسیار بنویسد و بلند کند درجات شما را در
اخرت و احادیث در این باب بسیار است
و ضرر هیچ طائفه بایمان و اهل ایمان مثل ضرر
ارباب بدع و مذاهب باطله و عقاید فاسده
نیست زیرا که کفار چون کفر انها معلوم است
مردم فریب انها را نمیخورند و اما ارباب بدع

ومذاهب باطله چون در لباس اهل اسلام
وعلم بتصنّع وریا خود را از اهل خیر مینمایند
ومردم فریب ایشان میخورند پس بر علماء وغیر
ایشان لازم است که اظهار بطلان ایشان
بکنند ودر خرابی بنیان ایشان سعی نمایند
که اهل جهالت بمتابعت ایشان گمراه نشوند
ششم بیان خطاء اجتهاد مجتهدین است که
اگر مجتهد رای اختیار کرده باشد ومجتهد دیگر
رای او را خطاء داند جائز است که بیان خطاء
او کند ودلائل بر بطلان رای او اقامه نماید
چنانچه علماء متقدمین ومتاخرین بیان خطاء
علماء سابقین ومعاصرین مینمایند واین باعث
نقص هیچ یک از ایشان نیست وهر یک بسعی
جمیل خود که در احیاء دین کرده اند مثاب ومأ

جورند ومیباید که بقدر ضرورت از بیان
خطاء در آن مسئله اکتفا نماید ومبالغه در
تشنیع ومذمت نکند وغرض محض بیان حق
ورضای الهی باشد وحقد وحسد واغراض
باطله دیگر باعث نباشد ودر اینجا شیطان
راهها وحیلههای بسیار دارد هفتم بیان جرح
راویان است چنانچه علماء امامیه در کتابهای
رجال مذمت بعضی از راویان نموده اند برای
حفظ سنت وشریعت وتمیز میان صحیح و
غیر صحیح ومعتبر وغیر معتبر از احادیث وچون
غرض دینی متعلق است باین امر جائز داشته
اند هشتم آنکه شخصی بوصفی مشهور وآن
صفت در او ظاهر باشد وبرای تمیز ومعرفت
او را باین وصف ذکر کند مثل فلان اعرج یا اعمی

یا اعور وبعضی مطلقا تجویز کرده اند وبعضی
تخصیص داده اند بصورتی که تمیز آن شخص منحصر
در ذکر آن وصف باشد واحتیاط خوبست
اگرچه قول بجواز مطلقا خالی از قوت نیست نظر
بحدیثی که از حضرت صادق ع مرویست که
غیبت آنست که در حق برادر خود چیزی بگوئی
که خدا بر او پوشیده است اما امری که در
او ظاهر باشد مانند حدت وعجله وغضب
پس آن غیبت نیست وبهتان آنست که چیزی
بگوئی که در او نیست نهم غیبت جماعتی
است که متجاهر در معصیت باشند مانند
ارباب مناصب جور که مناصب ایشان
فسق است وعلانیه مرتکب آنها هستند
واحوط اقتصار است بر آن معصیتی که در آن

متجاهر است دهم غیبت کسی در نزد کسی است
که مطلع بر عیب آن باشد وبعضی این را جائز
نمیدانند وآن احوط است وبعضی چند صورت
دیگر ذکر کرده اند واقتصار بآنچه ذکر شد
احوط است مقام رابع در کفاره غیبت است
بدانکه در کفاره غیبت بعد از وجوب توبه است
خلاف است جمعی ذکر کرده اند که اگر ممکن
است استحلال از صاحب غیبت بدون لزوم ضرر
ومفسده واجب است استحلال از صاحب
غیبت واگر ممکن نباشد بسیار استغفار کند
از برای صاحب آن وبعضی ذکر کرده اند که
استغفار کفایت میکند مطلقا مثل سائر معاصی
وقول اول احوط است مقام ثامن بدانکه
غیبت از گناهان کبیره است چنانکه از آیات

واخبار مستفاد میشود پس کسیکه غیبت مکلّف
را نموده فاسق میشود وشهادت او مردود است
وقابلیت امامت وپیشوائی ندارد وتوافع در
نزد او حرام است واگر حکم کند او نافذ ومتبع نیست
والله الحافظ مقام تاسع بدانکه غیبت کننده
بلکه شنونده غیبت با عدم نفرت وعدم منع
با تمکن هر یک مستحق تعزیر میباشند وان منوط
برای حاکم است مثل سائر معاصی مقام عاشر
بدانکه ضد غیبت کردن صمت وسکوت ومنع
وطلح است وان ممدوح است بتفصیلی که
مذکور خواهد شد انشاء الله مقصد دویم
در کذب است قال تعالی فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم
الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما
کانوا یکذبون وحرمت ان اجماعی بلکه ضروری

دین

دین ومذهب است وعقل مستقل نیز بر قبح
ان حاکم است واخبار مستفیضه بلکه متواتره
بر حرمت ان وارد شده است بلکه از بعضی از انها
مستفاد میشود که از معاصی کبیره است ودر حدیث
نبوی وارد شده است که رسول صلعم فرموده اند
ایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور
والفجور یهدی الی النار یعنی بر شما است اجتناب
از کذب بدرستیکه کذب هدایت میکند دروغ
گو را بسوی فجور وفجور هدایت میکند بسوی
اتش وهمچنین فرموده اند المؤمن اذا کذب
بغیر عذر لعنه سبعون الف ملک وخرج من
قلبه نتن حتی یبلغ العرش وکتب الله علیه بتلک
الکذبة سبعین زنیة اهونها کمن یزنی مع
امه یعنی مؤمن وقتیکه دروغ میگوید بدون

عذر لعنت میکند او را هفتاد هزار ملک
وبیرون می اید از قلب او بوی متعفنی که بعرش
میرسد ومینویسد خداوند عالم در نامه اعمال
او هفتاد زنا که اسهل انها مثل زنا با مادر است
ودر حدیث دیگر فرموده اند الا اخبرکم باکبر الکبائر
الاشراک بالله وعقوق الوالدین وقول الزور
یعنی ایا میخواهید که خبر بدهم شما را ببزرگتر
از کبائر وان شرک بالله وعقوق والدین
ودروغ گفتن است ودر چند موضع دروغ
گفتن جائز است اول در جائی که از جهة مصلحة
لازم بوده باشد مثل حفظ نفس محترم یا مال محترم
پس هرگاه یکی از اینها توقف بر کذب داشته
باشد جائز خواهد بود دویم از جهة اصلاح بین
الناس اگر موقوف بر کذب باشد سیم در حال

وب

حرب چهارم در وعده با اهل وعیال وبعضی
تجویز کرده اند کذب را از جهة مصلحت راجحه
غیر لازمه نیز این قول خالی از اشکال نیست واحوط
اقتصار است بمواضعی که از شرع دلیل که امور
مذکور بوده باشد وظاهر اینست که مراعات توریه
در این امور لازم نباشد اگرچه اولی است ودر
جواز توریه در غیر این صور اشکال است احوط
اجتناب بلی توریه وتعریض از جهة غرض
صحیح جائز است مثل مقام مزاح با اطفال ونسوان
همچنانکه معهود از طریقه نبی صلعم بود که مزاح
میفرمود با نسوان وفرقی نیست در حرمت
کذب مابین اینکه بقول وگفتن باشد یا بکتابت و
ونوشتن باشد یا بایماء واشاره بوده باشد و
همچنین فرق نیست مابین اینکه دروغ گفتن

بجدی باشد یا بطریق شوخی و مزاح بوده باشد
وگاهی کذب متحقق میشود در افعال باین نحو که فعلی
میکند که ان فعل بظاهر دلالت میکند بر امری و در باطن آن (و حال اینکه)
امر در باطن نباشد مثل اینکه عملی کند که دلالت کند
بظاهر بر خوبی ان و در باطن خوب نباشد یا انکه
رفتاری نماید بالنسبه بکسی که دلالت کند بر دوستی
ان و در باطن چنین نباشد و هکذا بلکه بعضی
تصریح کرده اند که هر گاه اقرار کند بشهادتین و
فی الواقع عمل بلوازم ایمان نکند از خوف و رجاء
وطاعت وامتثال و توکل و تسلیم و صبر و رضا
وشکر و غیر اینها از لوازم ایمان در ادعای ایمان
کاذب خواهد بود واین نوع از کذب نیز حرامست
اگر داخل در عنوان یکی از محرمات باشد مثل
ریا و نفاق و مکر و حیله و تدلیس و تلبیس و نحو

انها

انها و طریق معالجه کذب اینست که تامل کند
در ایات و اخباری که وارد شده است در
در حرمت کذب و اینکه باعث هلاکت ابدیه
میشود و همچنین تامل کند در اینکه کذب موجب نسیان
و فراموشی میشود و میگوید و مفتضح میشود ما بین
مردم چنانکه از حضرت صادق ع منقولست که
خداوند عالم فراموشی بر دروغگو گماشته است
ومشهور هم هست که دروغگو حافظه ندارد از
کتاب حبیب السیر منقول است که سلطان حسین
پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسن ابورد را
بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه
اذربایجان و عراق فرستاده وامر کرد که سوغات
و هدایای بسیار با او همراه نمایند و مقرر نمود
که از کتابخانه کتب نفیسه با او همراه نمایند که بجهة

سلطان یعقوب ببرد از انجمله امر کرد که کلیات
جامی را که در انوقت تازه و بسیار مطلوب و دیده
و نظرها مرغوب بود با او دهند و در وقتی که ملا عبد
الکریم کتابها را بامیر حسن تسلیم مینمود سهو کرد
فتوحات مکی را که در جلد و حجم بکلیات مذکور
مشابهت داشت بامیر داد و امیر این کتاب
را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد
چون بتبریز رسید و در حضور سلطان رفت
سلطان تفقد بسیار با و فرمود از رنج راه پرسید
و گفت در این راه ملول گشته خواهی بود امیر حسن
چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی
شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی
بود که در هر منزل بان مشغول بودم و ملالتی
به پیرامون خاطرم نمیگشت سلطان از حقیقت

استفسار

استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات مولانا
جامی که حضرت سلطان هدیه بجهة سرکار پادشاه
فرستاده چون اندک ملالتی روی مینمود بمطالعه ان
مشغول بودم پادشاه از فرط اشتیاق گفت
بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسن کس فرستاد
ان مجلد را اوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات
مکی است امیر منفعل و رسوا و از درجه اعتبار
افتاد پس بعد از انکه شخص ملاحظه اینگونه مفاسد
دنیویه و اخرویه کذب را نمود علاوه بر ملاحظه
مصالحی که در صدق است و اینکه نجات در صدق است
اگر با خود عداوت و دشمنی نداشته باشد البته
ترک کذب را خواهد نمود و اما علاج عملی ان است
که تامل کند در سخنی که میخواهد بگوید اگر صدق است
بگوید و اگر کذب است نگوید و اجتناب کند از

[illegible]

مجالست فساق واهل کذب ومجالست نماید
با صلحاء واهل صدق مگر انکه مجاز واستعاره وسایر
تشبیهات داخل در کذب نیست بلی در جواز مجاز
بدون ذکر قرینه متصله یا منفصله حالیه یا مقالیه
بنحویکه مستفاد از عرف وعادة معنی حقیقی باشد
اشکال است واحوط ترک است بدانکه ضد کذب
صدق است وان از اشرف مقامات است قال
الله تعالی کونوا مع الصادقین یعنی با راست
گویان بوده باشید واز حضرت رسول صلعم مرویست
شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت
را از برای شما متقبل شوم هرگاه یکی از شما حرفی
دهد دروغ نگوید وچون وعده کند تخلف
نورزد وچنانچه امانت قبول کند دران خیانت
نکند وچشمهای خود را از نامحرم بپوشانند ودستها
خود را

خود را از انچه نباید دران دراز کنند نگاه دارند
وفرج خود را محافظت نماید واز صادقین علیهم السلام
مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راست گوئی
بمرتبه صدیقان میرسد واز حضرت صادق ع منقولست
که هرکس زبان او راست گو باشد عمل او پاکیزه است
وهرکه نیت او نیک باشد روزی زیاد میشود وهرکه
با اهل خانه نیکوئی کند عمر او دراز میگردد وفرمود
که نظر بطول رکوع وسجود کسی نکنید وباین غره مشوید
چه میشود که این امری باشد که بان معتاد شده
باشد واین جهت نتواند که ترک کند ولیکن
نظر کنید بصدق کلام وامانت داری واز این
دو صفت خوبی او را دریابید بدانکه صدق
همچنانکه در سخن وگفتار میشود همچنین در کردار
واخلاق ومقامات دین نیز میشود بنحویکه در کذب

اشاره بان شد ومعلوم است که صدق واجبست
مگر در جائی که بران مفسده مترتب شود که در اینجا
حرامست وهمچنین در هر جائی که کذب مستحب بود
حرام نبود صدق واجب نیست والله العالم **مقصد**
سیم در سخریه واستهزاء است وان عبارت است
از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا
اوصاف ایشان بقول یا بفعل یا ایماء واشاره یا
بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد وان
از اذل ترین اوصاف است وعقل صریح در حرمت
ان حکم صریح میکند واجماع وکتاب وسنت نیز
بر حرمت ان شاهد وناطق است قال الله تعالی
لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم واز
حضرت پیغمبر صلعم مرویست که در روز قیامت اهل
سخریه واستهزاء را میآورند واز برای یکی از ایشان
یکدر

یکدر بهشت را میگشایند ومیگویند بشتاب
وبیا ومیگویند بیا وداخل شو چون بنزد ان در
میرسد ودر را می بندند واز طرفی دیگر دری را
میگشایند ومیگویند بشتاب وبیا ومیگویند بیا
وداخل شو چون بنزد ان در میرسد در را می بندند
واز طرف دیگر دری را میگشایند وباو میگویند
بیا وداخل شو وچون بنزد ان در میرسد در را
می بندند وهمچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود واز
هیچ دری داخل نخواهد شد وظاهر اینست که این
نیز از معاصی کبیره بوده باشد زیرا که ان داخل در
عنوان اذیت واشاعه فاحشه است وهر یک از
اینها از کبائر است بلکه خنده که بواسطه استهزاء
میشود انهم حرامست وابن عباس در تفسیر ایه
کریمه یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا

كبيرة الا احصيها كفته كه صغيره تبسم باستهزاء مؤمن
است وكبيره قهقهه بان است واز اين ظاهر ميشود
كه در استهزاء تبسم صغيره است وقهقهه كبيره است
وعلاج اين صفت رذيله باين ميشود كه تفكر وتامل
كند در قبح ان عقلا وعرفا وشرعا وانكه اين شخص
در نزد عقلاء در عداد اراذل واوباش است وبايد
صفت صمت وسكوت مقصد چهارم در كشف عيوب است
يعنى عيوب مردم را ظاهر نمودن در نزد مردم و
شبهه در حرمت ودر كبيره بودن ان نيست قال
الله تعالى الذين يحبون ان تشيع الفاحشة فى الذين
امنوا اولئك لهم عذاب اليم بلكه اصل تجسس وتفحص
كردن از عيوب مسلمانان حرام است اگرچه اظهار
ان عيوب را نكند همچنانكه صريح ايه شريفه ولا
تجسسوا است واز اخبار هم معلوم ميشود علاوه

براينكه

براينكه محل خلاف هم نيست ودور نيست كه اين
هم كبيره باشد مقصد پنجم در افشاء سر است اگرچه
ان سر از عيوب نباشد واين عمل عقلا وشرعا
ملوم ومذموم است واخبار متكثره در منع از ان
وارد شده است از انجمله حديثى است كه عبد الله
ابن سنان بحضرت صادق ع عرض كرد كه عورت
مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلى عرض نمود
كه مراد عورتين است فرمودند چنين است بلكه
فاش كردن سر اين است واز بعض اخبار مستفاد
ميشود كه سر امانت است وافشاى ان خيانت
افشاى سر از معاصى كبيره است ودلالت ميكند براين
مطلب ميكند نيز انكه افشاى سر اهانت وايذاء
مسلم است وان از كبائر است وضد افشاء سر
كتمان سر است وان ممدوح است عقلا ونقلا

ب

بدانكه همچنانكه افشاء سر غير مذموم است همچنين افشاء
سر خود نيز مذموم است لكن سر خود هرگاه از
معاصى نباشد افشاء ان حرام نيست مگر انكه مستلزم
مفسده ومضرتى باشد مقصد ششم در نمامى است
يعنى خبرى از كسى بشنود در حق كسى وببرد از
براى انكس نقل كند يا بنويسد يا برمز وايماء
واشاره بانكس بفهماند واين از اذل اوصاف
واشنع افعال است وصاحب اين صفت از جمله
اراذل ناس وخبيث النفس است بلكه از كلام
الهى مستفاد ميشود كه هر نمام وسخن چينى ولد
الزنا است ميفرمايد هماز مشاء بنميم مناع للخير
معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم ونمام ميفرمايد و
ويل لكل همزة لمزة يعنى واى بر هر سخن چين
غيبت كننده وفى الحديث ان ابغضكم الى الله

المشاؤن

المشاؤن بالنميمة يعنى مبغوض ترين شما در نزد
خداوند عالم كسى است كه نمامى كند ودر حديث
ديگر وارد شده كه هيچ سخن چين وارد بهشت
نميشود ومرويست كه ثلث عذاب قبر بواسطه
سخن چينى است واخبار در منع از ان بسيار است
وعقل صريح نيز بران حاكم است ومفاسد
كثيره ومهلكات عظيمه از غيبت ونفاق
وفتنه ومكر وخيانت وحسد وكينه بران
مترتب ميشود وشبهه نيست در اينكه ان از
معاصى كبيره است اورده اند كه مردى بنده
فروخت بخريدار گفت كه اين بنده هيچ عيب
ندارد جز سخن چينى خريدار گفت راضى شدم
پس انرا خريد وبرد وچند روزى كه از اين
گذشت روزى ان غلام بزن اقاى خود گفت

که من یافته‌ام آقای تو با دوست نمیدارد و میخواهد
زن دیگر بخواهد و اگر قدری از موی زیر
او را بمن دهی من بآن افسون میخوانم او را
مسخر تو میگردانم زن گفت چگونه موی زیر
او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغ
بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان
بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت که زن تو با
مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو
کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن
شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد
بخانه رفت و چنین کرد دید زن با تیغ بر بالین
او آمد یقین تصدیق کرده از جا برخاست و
زن را بقتل رسانید غلام خود را بخویشان
زن رسانید ایشان را از قتل زن اخبار نمود

ایشان

ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیر در میان
قبیله شوهر و زن کشیده شد جمع کثیر بقتل رسیدند
و علاوه بر همه این مفاسد سخن چین بیچاره
اکثر اوقات در بیم و اضطراب است که مبادا رسوا
شود و بیشتر وقتها خجل و شرمسار و با وجود اینها
در نزد آنکس که سخن چینی کرده خفیف و بی
قدر و او را خبیث و دو رو و نمام شناخته است
اگرچه بروی او اظهار نکند آورده‌اند که در زمان حضرت
موسی ع در بنی اسرائیل قحط و خشکسالی شد و موسی
چندین مرتبه بدعا بیرون رفت و اثری نبخشید
حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد وحی
رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بنوی
آن دعای شما را مستجاب نمیفرمایم ببین ای برادر
عزیز که صاحب این صفت از رحمت الهی چه قدر

دور است که از شآمت همراهی او دست رد بر سینه
مدعای حضرت کلیم نهاده پس هرگاه شخص عاقل
باشد و با خود دشمنی نداشته باشد باید در صدد
دفع این صفت خبیثه و علاج این مرض مهلک
باشد و علاج او باین است که تدبر و تفکر نماید
در قبح این صفت و در مفاسد دنیویه و اخرویه
که بر او مترتب میشود و در آیات و اخباری که در
مذمت او وارد شده است البته اگر اعتقاد بخدا
و پیغمبر و روز جزا دارد ترک خواهد نمود و اقوی
علاجی از برای این صفت و غیر آن از آفات
اللسان اختیار کردن و مواظبت نمودن صفت
سکوت و عدم تکلم است الا بقدری که بداند
که خالی از مفاسد است **مقصد هفتم** در سعایت
است و آن خبر بدیست در نزد کسی که خوف ضرر

در او باشد

در او باشد بالنسبه بکسی که از جانب او خبر برده
شده است و آن یک نوع از نمامی بلکه اشد انواع
اوست لهذا جمیع آیات و اخبار داله بر مذمت نمیمه
دلالت بر مذمت و حرمت سعایت نیز دارد و
علاوه بر اخباری که در خصوص آن وارد شده است
مثل حدیث نبوی که فرمودند که کسی که سعایت
مردمانرا نماید حلال زاده نیست **مقصد هشتم**
در افشا میان مردم است و آن اعم از سخن چینی
زیرا که افشا میکند در سخن چینی نیز محقق میشود
و قبح این صفت و رذالت و شقاوت و زیانکاری
صاحب این صفت غنی از بیان است قال
الله تعالی و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون
و آن از اعظم معاصی و اقبح قبایح است و کفایت
میکند در قبح این صفت آنکه صاحب او در

مقام ضدیت با خدا و رسول ص بر آمده چه بسیاری
از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از جمعه
جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و
ضیافت و نهی از ظن و تهمت و غیبت از برای حصول دوستی
و الفت میان مردمان است و هیچ خیر در نزد
خداوند عالم و پیغمبر ص چنین مطلوب نیست که
میان بندگان الفت و یگانگی باشد این خبیث
ملعون بدنفس که فساد میکند در مقام خلاف خدا
و رسول ص بر می آید و آنچه را ایشان خواسته اند
او رد میکند و شکی نیست که چنین کسی بدترین
ناس و رذل و خبیث ترین ایشان است و مستحق
انواع لعن است فعلیه لعنة الله والملئکة والناس
اجمعین و ضد این صفت اصلاح بین الناس است
و آن از اخلاق حسنه و از فضائل صفات است

و از این

و از این جهت در کتاب و سنت مدح او وارد شده
و امر باو تعلق گرفته قال الله تعالی اصلحوا ذات بینکم
و اصلحوا بین اخویکم و فی جملة من الاخبار ان المصلح
لیس بکذاب یعنی مصلح دروغگو نیست یعنی هر دروغ
که حرمت باشد باو تعلق نمیگیرد ببین که
شارع مقدس چگونه اعتنای باصلاح فرموده
که دروغی که از معاصی کبیره است در مقام اصلاح
تجویز فرموده مقصد پنجم شماتت کردن است و
آن عبارت است از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت
که بفلان کس رسید از بدی اوست و غالبا
منشاء او عداوت یا حسد است و علامت آن
اینست که با فرح و سرور باشد و بسا باشد که
منشاء او خباثت نفس و جهل بمواقع قدر است
و تجربه و اخبار شاهدند بر اینکه کسی که شماتت

مقصد پنجم

بمسلمی نماید در مصیبتی و غیر شماتت کند او را علاوه
بر اینکه ممکن است که آن بلا یا مصیبت که باین شخص
رسیده کفاره گناهان او باشد یا آنکه باعث رفع درجات
او گردد در آخرت همچنانکه ملاحظه احوال انبیاء و اوصیاء
و اولیاء شاهد بر این است زیرا که واضح است
که بلایا و محنی که بایشان رسید از بدی ایشان نبوده
پس بر هر عاقلی لازم است که در این مراتب تامل
کند و ابتداء بر خود بترسد و از گرفتاری خود
احتراز نماید و بعد آنان بداند که شماتت اهل
برادر مسلم و باعث عذاب آخرت است پس
تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و
خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه را هم
قرب درگاه از آن تمام ارباب بصیرت میرسد
پس خود را از این صفت نجات دهد و از این

مهلکه

مهلکه خلاص نماید مقصد ششم در تعییر و ملامت
کردن است و حرمت آن نیز عقلا و نقلا معلوم است
و از حضرت رسول ص مرویست که هر که تعییر کند
مؤمنی را بچیزی نمیمیرد تا اینکه مرتکب شود او را
و از حضرت صادق ع مرویست که هر که ملامت
کند مؤمنی را خداوند ملامت کند او را در دنیا
و آخرت و ظاهر اینست که این نیز از کبائر باشد
و علاج این نیز مثل سایر آفات لسان است
از تدبر در قبح این صفت و از اینکه از دنیا
نمیرود تا آنکه خود مبتلا بهمان خواهد شد و از
اینکه در آخرت هم مورد ملامت و مؤاخذه خدای
خواهد گردید مقصد هفتم در مذمت مراء و جدال و خصومت
مراء و جدال و خصومت است و مراء طعن و اعتراض
در کلام غیر است از جهت اظهار خلل و نقص در

او از جهت تحقیر و اهانت رسانیدن آن شخص و
اظهار بزرگی و فطانت خود بلکه منشا باعث دینی
و فائده اخروی و جدال مراء است در مسائل
علمیه و خصومت لجاج در کلام است از جهت
استیفاء مالی یا حقی اعم از آنکه لجاج بابتدای کلام
باشد یا باعتراض در کلام باشد و اخبار در منع
و مذمت اینها بسیار وارد شده از آنجمله حدیثی است
که از حضرت رسول صلعم مرویست فرمودند که ما
اتانی جبرئیل قط الا وعظنی فآخر قوله لی ایاک و
مشاجرة الناس فانها تکشف العورة وتذهب بالعز
یعنی هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه مرا موعظه
کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از
مخاصمه با مردم که آن عیب آدمی را ظاهر و عزت او را
تمام میکند و از جناب امیر المؤمنین ع مرویست که

فرمودند

فرمودند که ایاکم والمراء والخصومة فانهما یمرضان
القلوب علی الاخوان وینبت علیهما النفاق یعنی شما
با حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را
بیمار میکند بر برادران و نفاق میرویاند و
از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند لا تمارین
حلیما ولا سفیها فان الحلیم یقلیک والسفیه یؤذیک
یعنی مراء و مجادله مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی
چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت
میکند و ایضا از آنجناب مرویست که فرمودند
که ایاکم والخصومة فانها تشغل القلب وتورث
النفاق وتکسب الضغائن یعنی حذر کنید از
خصومت که آن قلب را مشغول میکند و موجب
نفاق و کینه میشود و مستفاد از این اخبار کبیره
بودن این سه صفت است بدانکه مراء حرام است

مطلقا و اما جدال پس اگر بحق باشد حرام نیست
چنانکه اشاره دارد باین آیه شریفه ولا تجادلوا
اهل الکتاب الا بالتی هی احسن و مراد بجدال بحق
اینست که متعلق باشد باثبات یکی از مطالب
علمیه بقصد هدایت و ارشاد یا فهمیدن و استرشاد
و همچنین خصومت حقه جایز است و آن اینست
که غرض او استیفاء مال یا حق ثابت بوده باشد
و موقوف بر خصومت باشد بشرطیکه قصد عناد
لجاج و ایذاء نداشته باشد و اقتصار نماید بقدر
حاجت و متضمن کلمات موذیه نباشد و اگر باین
شرائط نباشد حرام است و مفاسد این سه
صفت علاوه بر اخبار وارده بر مذمت اینها فی حد
ذاتها بسیار است زیرا که بر اینها مترتب میشود
اذیت و عداوت و تباغض و تباعد و تنافر

و زوال

و زوال محبت و الفت و قطع التیام و وحدت
و غیر اینها و شبهه نیست که اینها خلاف غرض
و حکمت الهی است از خلق انسان زیرا که غرض
الهی محبت و الفت و التیام و وحدت است
پس عاقل بعد از ملاحظه نواهی شرعیه و مفاسد
مترتبه بر اینها مرتکب اینها نمیشود و در مقام دفع
این امراض مهلکه از خود بر می آید این است
علاج علمی این اوصاف و اما علاج عملی پس مواظبت
نماید بضد اینها که خوش کلامی و دلجوئی بوده
باشد تا آنکه این صفت ملکه او بشود و هر که
فوائد خوش کلامی و لذت او را فهمید و رسید
ظاهر اینستکه هرگز از او تعدی نکند از حضرت
رسول صلعم مرویست که سه چیز است که هر که خدا را
با آنها ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری

که خواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگر چه
محق باشد و نیز از ان سرور مرویست که در بهشت
غرفهائی است که از کثرت درخشندگی اطراف
آنها از اندرون دیده میشود و اندرون آن از بیرون
خداوند عالم آنها را آماده کرده از برای کسانیکه
اطعام بمردم کنند و بامردم خوش کلامی نمایند و
مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت
حضرت عیسی به او گفت بگذر بسلامت شخصی عرض
کرد که یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود
نمیخواهم زبانم بشر عادت کند و بعض حکما گفته
که کلام نرم میشویاند کینهای پوشیده در جوارح

مقصد چهاردهم در مزاح و شوخی کردنست و آن نهی
حرام و منهی عنه بلکه از کبائر است هرگاه مشتمل
بکذب یا اهانت و اذیت و نحو آنها بوده باشد
والا

والا افراط در آن مذموم و مکروه و موجب است
زیرا که موجب سبکی و بیوقاری و سقوط
از قلوب و انظار میگردد و قلیل از آن که خالی
از مفاسد باشد عیبی ندارد بلکه اتفاقا راجح و ممدوح
است زیرا که موجب ادخال سرور در قلوب
میگردد و همچنین است مزاح در سفر و از جمله مفاسد
مزاح این است که سبب خنده میشود و آن منهی
عنه است قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا
کثیرا و قال النبی ص لو علمتم ما اعلم لبکیتم کثیرا و
لضحکتم قلیلا یعنی اگر بدانید آنچه را که من میدانم
هر آینه میگریستید بسیار و کم خنده میکردید
و از این مشخص میشود که خنده بسیار علامت
غفلت از آخرت و مرگ است یکی از بزرگان
با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال

آنکه شاید کفن تو حال در دست کارزار باشد
و کارزاری آن کند یکی از بزرگان شخصی را دید
که میخندید گفت آیا بتو رسیده که بر آتش جهنم وارد
خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن بیرون می
گذری گفت نه گفت پس چرا میخندی گویند آن شخص
را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده
مذموم قهقهه است که خنده با صدا باشد و اما
تبسم که خنده بی صدا باشد مذموم نیست بلکه
ممدوح است و تبسم نمودن آنحضرت معروف است
و همچنین مزاح نمودن آنجناب و جناب امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما و علی اولادهما الطاهرین

مقصد پانزدهم در مدح و ذم مدح کسی است که مستحق مدح
نیست و ذم کسی است که مستحق ذم نیست و حرمت و قبح
و کبیره بودن آنها معلوم است از شریعت مطهره
زیرا که

زیرا که هر یک از آنها کذب است علاوه بر آنکه مدمت
مشتمل بر غیبت و بهتان و اذیت است و جایز است
مذمت کسیکه مستحق مذمت باشد بشرطیکه در غیبت
ذکر شد و همچنین مدح کسیکه مستحق مدح باشد
جایز است بقدریکه در اوست از اوصاف
کمالات و تعدی جایز نیست و باید که مادح
مراعات چند چیز را نماید **اول** آنکه در آنچه میگوید
صادق باشد و بداند که این مدح در ممدوح است
دوم آنکه موافق و منافق نباشد باینکه غرض او
از مدح اظهار محبت و دوستی نسبت بممدوح باشد
و در واقع دوستی نداشته باشد **سیم** آنکه متعلق
مدح او فاسق و ظالم نباشد زیرا که مدح فاسق و
ظالم جایز نیست بنابر فتوای بعض اصحاب
چهارم آنکه ملاحظه کند که مدح او موجب کبر

یا عجب یا فخور در عمل در ممدوح نشود والا جواز آن
معلوم نیست و هرگاه خالی از این مفاسد باشد
عیبی ندارد بلکه راجح است چنانکه از اخبار معلوم
میشود و سزاوار از برای ممدوح نیز آنستکه حال او
بمدح مادح تفاوت نکند و ملتفت بشود بعیوبی
که مادح بر آنها مطلع نیست بلکه اظهار نماید که
نیست بآن نحو که مادح میگوید می و نیست که جناب
امیر بعد از مدح فرموده اند اللهم اغفر لی ما لا
یعلمون و لا تؤاخذنی بما یقولون و اجعلنی خیرا مما یظنون
و ظاهر این است که سرور و انبساط بمدح عیبی نداشته
باشد زیرا که انسان مجبول است بر سرور و
انبساط بمدح لکن سزاوار این است که اکراه داشته
باشد سرور و انبساط و از برای که مقتضای عقل فرح
و سرور است بوجود کمال در شخص نه بنسبت کمال
با او

با او و همچنین مقتضای عقل محزون شدن است بفقد
صفت کمالیه نه بمذمت غیر پس سزاوار از برای عاقل
این است که مسرور نشود بمدح غیر و محزون نشود
بمذمت غیر والله الموفق للصواب مقصد هفدهم
تزکیه نفس است و آن نفی نقایص است از نفس و اثبات
کمالات است از برای او و قبح آن ظاهر و مشخص
است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و
نقصور و نقصان لازم ذات انسان است اگاهی
یافت دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه
بر اینکه این امر نیست که در نظر همه مردم قبیح و
هر که مدح خود نماید در نظرها وقع و نیست و
بیمقدار و بی اعتبار میگردد و از این جهت بود
که جناب امیر المؤمنین ع فرموده اند که تزکیة المرء
لنفسه قبیح یعنی مدح کردن انسان خود را قبیح است

و هرگاه تزکیه نفس متضمن کبر یا ریا یا عجب یا کذب
باشد از کبائر است و الا حرمت آن معلوم نیست
اگرچه ظاهر آیه و افی هدایه و لا تزکوا انفسکم الله
اعلم بمن اتقی حرمت آنست و احتیاط طریق نجاة است
بلی هرگاه اثبات امری از امور شرعیه موقوف
بر تزکیه باشد عیبی ندارد و ضد تزکیه نفس عدم
تبرئه نفس است از عیوب بلکه اقرار بآنها و اثبات
نقائص است فیما بین خود و خدا و اما اظهار نقائص
و عیوب خود در نزد خلق پس جواز آن نیز معلوم
نیست مگر اینکه مقصود او شکسته نفسی و عدم خروج
از حد تقصیر از طاعة الله باشد والله الموفق
للفلاح والسداد والصواب مقصد هیجدهم
فحش گفتن و سب کردن و دشنام دادن است
و در حرمت آنها اخبار متعدده وارد شده است
و از الجمله

و از الجمله حدیثی است که فرموده اند الجنة حرام
علی کل فاحش ان یدخلها یعنی حرام است بر هر فحش
دهنده که داخل بهشت شود و در حدیثی دیگر
میفرماید سباب المؤمن فسوق و قتاله کفر یعنی
سب کردن مؤمن فسق است و قتال با آن کفر است
و از این قبیل اخبار بسیار است و عقل قاطع نیز
بر حرمت آنها حاکم است علاوه بر اینکه خلافی هم
نیست در آن مابین علماء رضوان الله علیهم بدانکه
مراد بفحش تعبیر کردن از اموری است که مستقبح است
ذکر آنها بعبارات و الفاظ صریحه در آنها مثل الفاظ
وقاع و جماع و آلات آنها و چیزهائی که متعلق است
بآنها پس بیان این امور بعبارات صریحه در آنها
داخل در فحش است بلکه سزاوار است تعبیر از آنها
بطریق کنایه مثل لمس و مس و امثال آنها و هرگاه

فحش مشتمل بر سب و دشنام داده باشد حرام است
قطعا بلکه دور نیست که از کبائر باشد واما اگر
مشتمل بر دشنام دادن نباشد بعضی حرام ندانسته
اند و بعضی حرام دانسته اند الفاظ واگر بسیار
فاحش باشد اگرچه در مقام دشنام واذیت
نباشد مثل اینکه بگوید فرج امراتك ضیق ام
لا واین قول احوط بلکه اقوی است معصیت نوزدهم
لعن وطعن و نفرین است واخبار متعدده در منع
از انها وارد شده از انجمله حدیث نبویست که
المؤمن لیس بلعان یعنی مؤمن لعنت کننده نیست
واز حضرت باقر مرویست که فرمودند ان اللعنة
اذا اخرجت من فی صاحبها ترددت بینهما فان
وجدت مساغا والا رجعت علی صاحبها یعنی چون
لعنت از دهان شخصی بیرون اید میان او و میان
از

ان شخص که باو لعنت شده تردد میکند اگر ان
شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود واگر
نباشد بصاحبش بر میگردد واز این حدیث
مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد
بر میگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز
نمود و لعنت نکرد کسی را مگر اینکه از صاحب
شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده باشد
واز ایات واخبار مستفاد میشود جواز لعن
بر اهل کفر و ظلم و فسق و عناد و بر اهل بدع
و ضلالت و شبهه نیست در جواز لعن بر انها
عموما مثل اینکه بگوید لعنة الله علی الکافرین
یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و در جواز لعن
بر شخص معینی که متصف بیکی از صفات مذکوره
بوده باشد خلاف است اقوی جواز است همچنانکه

از اخبار واثار وادعیه و زیارات ماثوره
از ائمه اطهار هم مستفاد میشود ولکن باید یقین
باتصاف بصفات مذکوره حاصل شود و مجرد ظن
و تخمین کفایت در جواز لعن نمیکند وهمچنانکه
لعن بر زنده جائز نیست همچنین لعن بر مرده هم
جائز نیست مگر اینکه ثابت شود که استحقاق
لعن را دارد بلکه بعضی از علماء ذکر کرده اند که
گناه لعن بر اموات بیشتر است از لعن بر احیاء
و در بعضی از اخبار منع از لعن بر حیوانات
و جمادات نیز وارد شده است وهمچنانکه لعن بر مسلم
جائز نیست همچنین نفرین کردن بر او بلکه بعضی
از علماء ذکر کرده اند که جائز نیست نفرین کردن
بمسلمان حتی ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او ادمی
مضطر و ناچار گردد واین قول اگرچه احوط است لکن
قول

قول بجواز نفرین بر مستحقین لعن خالی از قوت نیست
والله العالم بلکه دعای خیر برای کافرین
و فاسقین و ظالمین و محبت بقاء وجود انها خالی
از اشکال نیست بلکه ظاهر حرمت دعا و محبت بقای
انها است بر وصف ظلم و فسق بلی جائز است دعا
از برای هدایت و توفیق انها بر اطاعت واما دعای
خیر از برای برادران دینیه پس از افضل طاعات
است همچنانکه از اخبار متواتره مستفاد میشود
واما طعن زدن بر مسلمین از نیز از افعال ذمیمه
و صفات رذیله است و در حدیث است که هیچ
کس بر مؤمنی طعن نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین
مردنها معصیت بیستم تکلم بباطل و بما لا یعنی و بفضول است
و تکلم بباطل حرام است مثل امر بمعصیت و نهی از
طاعت و نحو انها و تکلم بما لا یعنی و بفضول مکروه است

وچون ضد جمیع این آفات صفت صمت و سکوت است
لهذا علاج عملی آنها مواظبت این صفت است و از این
جهة است که اخبار بسیار در فضیلت و رجحان صفت
صمت وارد شده و در حکم صمت است تکلم بچیزی که
در او فائده و ثمره دنیوی یا اخروی باشد پس کسی
که عاقل باشد و با خود دشمنی نداشته باشد و بخواهد
که از آفات مذکوره سالم باشد باید اختیار صمت و
سکوت نماید و تکلم نکند مگر بچیزی که بداند که خیر
وصلاح دنیا یا آخرت در او باشد و اگر ملاحظه
این را نکند لازم است که بداند خلو آن را از
آفات مذکوره و الا تکلم او عین خسران و زیان کاریست
و موجب ندامت و هلاکت و مفاسد دنیوی
و اخرویست اعاذنا الله منها بحق محمد و آله الطاهرین
فصل اول در شهوت بطن و فرج است و در آن

دو مطلب

دو مطلب است مطلب اول در شهوت بطن است
بدانکه از اعظم مهلکات بنی آدم شهوت شکم است
که باعث شد بر اخراج آدم و حوا از بهشت برین
که دار خلد و عزت و قرار است بدار دنیا که دار
ذل و فنا و افتقار است و شکم منبع شهوات و اصل
آفات است زیرا که از آن متولد میشود شهوت
فرج و رغبت بمال و جاه و توسعه نمودن در مطاعم
و مشارب و مناکح و بعد متولد میشود منافسه و
حسد و ریا و کبر و حقد و عداوت و بغضا و
منکر و فحشاء و مجموع اینها از اهمال شکم است و
اگر انسان اختیار شکم خود را داشته باشد باین
آفات مبتلا نمیشود چنانچه در حدیث نبوی وارد
شده است که فرزند آدم پر نکرده است ظرف و وعائی
بدتر از شکم خود و بس است او را چند لقمه که قوت لایموت

او باشد و اگر لامحاله خواهد بود پس بایست ثلث
شکم خود از برای طعام باشد و ثلث دیگر او برای
شراب و ثلث دیگر از برای نفس و اگر زیاده بر این
باشد اسراف است و از جمله مفاسد کثرت اکل
آنستکه قلبی را که خداوند عالم رئیس قرار داد و سایر
اعضاء را خدام و تابع گردانیده باعث این میشود
که قلب ضعیف و تابع خدام و رعیت خود گردد چنانچه
حضرت رسول الله صلعم فرمود که نمیرانید دلها را بکثرت
طعام و شراب بعلت آنکه دل بمنزله زراعت است
میمیرد از کثرت آب و در حدیث دیگر فرمود که کسیکه گرسنگیش
بیشتر و تفکرش بیشتر است قرب و منزلت او در نزد حق
تعالی بیشتر است و کسیکه اکلش و شربش و خوابش بیشتر است
ممقوت تر و مبغوض تر است و از حضرت صادق ع مرویست که
فرمودند که بتحقیق شکم یاغی میشود از خوردن و بهترین

همه

همه حالات در نزد حق تعالی حالتی است که شکم انسان سبک
باشد از اکل و دورترین حالات حالتی است که شکم
او پر باشد و از وصایای لقمان بفرزند خود این است که
ای فرزند هرگاه معده از اکل پر میشود قوه متفکره میخوابد
و حکمت خاموش میشود و اعضاء و جوارح از عبادت
سست میشود و تقلیل اکل فوائد بسیار و منافع بیشمار دارد و
رقت قلب و لذت بردن از عبادات و طاعات و شکست صولت
نفس اماره از معصیت و شکست صولت فرج و متذکر نمودن
گرسنگی روز قیامت و باعث رفع کثرت خواب که باعث
بر کلال و ملال طبیعت است و موجب تضییع عمر و فوات
قیام و تهجد در لیل است و موجب امراض بدن و موت
قلب و روح است و کثرت اکل حرام است هرگاه قطع
بضرر یا خوف از ضرر باشد و الا مکروه است و همچنانکه
کثرت اکل مذموم است همچنین گرسنگی مفرط نیز مذموم است

بلکه گاهی حرام است و مطلوب و ممدوح حدّ وسط است
و آن این است که اینقدر بخورد که سنگینی معده و الم
جوع محسوس نشود زیرا که مقصود از اکل زندگانی و قوت
و عبادت است و ثقل معده و جوع مفرط مانع از آنست
قال الله تعالی کلوا واشربوا و لا تسرفوا و فی الحدیث المعدة بیت
الداء والحمیة رأس کلّ دواء واعط بدنک ما عوّدته
و در حدیث دیگر وارد شده است که معنی حیّات از
چیزی تقلیل از آن است نه اجتناب از آن و میباید است مقصود
شخص عاقل از اکل زندگانی باشد نه آنکه مقصود از زندگانی
اکل باشد **مطلب ثانی** در شهوت فرج است بدانکه
شهوت در انسان آفریده شده است بجهت فوائدی
چند مانند بقای نسل و دوام وجود و آنکه متنبه شوند
از این لذت فانی بلذت اخروی باقی زیرا که اعظم لذات
دنیوی این لذت است اگر دوامی داشته ولکن فانی

بسیار دارد اگر ضبط نکند و بحد اعتدال نرسانند
و از دو طرف افراط و تفریط مستخلص ننمایند
و طرف افراط این است که شهوت مستولی
بر عقل شود و مرتکب فسق و هیچی و فجور و افعال
بهائم شود و چاره آن تزویج حلال است و اگر
ممکن نشود روزه داشتن چنانچه در حدیث
نبوی وارد شده است و طرف تفریط آنست که
ترک تزویج حلال نماید بالمرّه که رفع توالد
و تناسل شود و بعضی از علماء ذکر کرده اند
که غذاها را در اعمال و اثار قرب و بعد بخدا
مدخلیّ عظیمی است زیرا که قوتهای بدن آدمی
از روح حیوانیست و روح حیوانی بخاریست
که از خون بهم میرسد پس چون غذای حلال
قوّت آن باعضاء و جوارح در آمد هر یک را

بخاری که بسند یده است میدارد و همه آن قوی
صرف عبادات میشود و لقمه حرام که در بدن
آمد و قوّة آن باعضاء و جوارح سرایت کرد آن
آن قوتهای از حرام بهم رسید حرام زاده کار خوب
نمی آید و چون سرازد بچه چشم بد میکند چشم را
بمعاصی میدارد و هرزه فتنا میکند و اگر سرازد
بچه گوش بد میکند او را بشنیدن انواع باطلها
میدارد و همچنین در اعضاء و جوارح و اگر نطفه
میشود فرزندی که از او حاصل میشود بیک
معنی حرام زاده است و مائل ببدیها میشود
و در حدیثی که وارد شده است که کسیکه
راغب است بغیبت مسلمانان حلال زاده نیست
شاید بر این معنی محمول باشد و لقمه حلال
همه نور و عبادت و معرفت میشود و دل را

منوّر میکند و حضرت رسول صلعم فرمود
که بیشتر چیزی که امّت من بسبب آن داخل
بهشت میشوند دو چیز است شهوت شکم
و فرج و بدانید که زنا بر اعضاء و جوارح
منقسم میشود زنای فرج معلوم و زنای
چشم نگاه کردن به پسران و نامحرم از زنانست
و زنای گوش شنیدن آواز یست که باعث
شهوت شود و زنای دست بازی با نامحرم
کردن است و همچنین در سایر اعضاء چنانچه از
با قرین حرم بی و تسینه فرمودند هیچ کس نیست
مگر آنکه بهره از زنا می یابد و زنای چشم نظر
کردنست و زنای دهان بوسیدن و زنای
دستها لمس کردن است خواه فرج تصدیق این
اعضاء بکند یا نکند یعنی خواه زنای فرج

محقق شود وخواه نشود وحضرت صادق ع فرمودند که بدترین مردم در عذاب در روز
قیامت مردی است که نطفه خود را در رحمی قرار دهد که بر او حرام باشد و نبی فرمود که از برای
زناکار شش خصلت میباشد سه در دنیا و سه در آخرت اما آنچه در دنیا است نور او را
میبرد و فقیر میکند و فنا و نیستی را نزدیک میکند و آنچه در آخرت است غضب پروردگار است
و دشواری حساب و خلود در جهنم و نبی از تحف مرویست که مردی که بر پشت مردی میرود عرش الهی
میلرزد و مردی که میگذارد چنین عملی بکند خدا او را بروی جسر جهنم حبس نماید تا از حساب
خلق فارغ گردد پس امر نماید که او را در جهنم افکنند و او را در هر طبقه عذاب کنند تا بطبقه زیرین

جهنم

جهنم برسد و از آنجا بدر نیاید و حضرت امیر ع فرمودند که لواطه آن است که در پایین تر از
دبر مباشرت کند و مباشرت کردن در دبر کفر است بخدا و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که خداوند
عالم میفرماید که بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که بر استبرق و حریر بهشت نمی نشیند کسی که مردم
در دبر او وطی کنند و حضرت صادق ع فرمود که چون قیامت قائم شود بیاورند زنانی اگر با مثل خود
مساحقه کرده اند جامها از آتش در بر و مقنعها از آتش بر سر و نیز جامها از آتش بپوشند و عمودی
از آتش در جوف ایشان داخل کنند و ایشان را بجهنم اندازند و حضرت رسول ص فرمود که هر که پسری
را بشهوت ببوسد حق تعالی در روز قیامت لجامی از آتش بر سر او کند و از آن حضرت پرسیدند

از عشق حضرت فرمودند دلهایی که از یاد حق تعالی خالیست حق تعالی محبت غیر خود را بآن دلها میچشاند
و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند زنهار که حذر کنید و بپرهیزید از نظر کردن و صحبت داشتن
با فرزندان ساده اغنیاء و پادشاهان که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران که در پرده ها میباشند
و حضرت صادق ع فرمودند که نظر کردن تیری است از تیرهای زهرآلوده شیطان و هر که ترک کند نظر
حرامی را از برای خدا نه از برای غیر او حق تعالی ایمانی باو کرامت فرماید که طعم و لذت آن ایمان را بیابد
و از برای فتنه امرد و فریفته شدن او همین نظر کردن کافی است و در حدیث دیگر فرمود که ایمن
نباشند آن جماعت که نظر به پشت زنان مردم میکنند از اینکه مردم نیز بعقب زنان ایشان کنند

فصل

فصل ثانی در عجب است و آن بزرگ شمردن و عظیم دانستن خود است از جهة چیزی که در
خود اعتقاد میکند از صفات کمالیه مثل علم و عمل و مال و جاه و امثال اینها و آن از مهلکات عظیمه است
و اخبار در مذمت آن بحد استفاضه است از جمله آنها حدیث نبوی است که رسول الله ص
فرمودند ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه یعنی سه چیز است که مهلک آدمیست
بخلی که اطاعت کرده شود و هوا و هوسی که متابعت کرده شود و عجب کردن مرد بخود و مرویست که روزی
موسی ع نشسته بود که شیطان وارد شد و بر او برنسی و نگارنگ بود و چون نزدیک رسید
برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی ع گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم و سلام بر تو کنم چون تو

تو را در نزد خدا امید انستم موسی ع گفت این بکن
چیست گفت این را بجهه ان دارم که دلهای فرزندان
ادم را بان بسوی خود کشم موسی ع گفت که کدام گناهست
که چون ادمی مرتکب ان شود تو بر او غالب میگردی
وگفت هر وقتی عجب نمود و طاعتیکه کرده بنظر او بزرگ
امد و گناهش در نزد او حقیر نمودی و دکار عالم
بداود ع وحی فرستاد که مژده ده گناه کاران او
بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را
مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده
ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم
و صدیقان را بترسان که با عمال خود عجب نکنند
که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه
هلاک شود حضرت باقر ع فرمودند که دو نفر
داخل شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون

از جمله

از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان
بود و عابد از جمله فاسقین و سبب این ان بود
که عابد داخل شد و بعبادت خود مبالیده بود و در
فکر بود و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار
بود الی غیر ذلک بدانکه عجب با وجود اینکه از معاصی
کبیره و از صفات خبیثه است منشا و سبب آفات
و صفات خبیثه دیگر نیز میشود مثل کبر و فراموشی
از گناه و حقیر شمردن معصیت و عظیم شمردن
طاعت و غیر اینها از مفاسد و از برای مرض
عجب دو معالجه است اجمالی و تفصیلی و معالجه
اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسد و بداند
که عظمت و کمال و جلال مختص اوست و معرفت
بحال خود بهم رساند و بداند که از هر ذلیلی ذلیل
تر و از قلیلی قلیل تر است و مجز ذلت و خاری

و مسکنت و خاک ساری در خور خود نیست
پس او را با عجب و بزرگی چکار زیرا که او یک
ممکن بیش نیست و هر ممکنی بخودی خود عدم محض است
و وجود و کمال و اثار و افعال او همه از واجب الوجود است
پس شخص عاقل باید خالق خود را عظیم و بزرگ بداند
و خود را کوچک و ذلیل و خار و پست و محتاج بداند
و چه گونه چنین نباشد و حال انکه ابتدای او نطفه
نجس پلیدی بوده و اخرش جیفه گندیده متعفن
و در ما بین حالتین حمال نجاسات متعفنه و جوا
پر از کثافات متعدده و از انجا نیز بیرون امده
شده مرتبه از مجرای بول گذشته اگر بصیرتی باشد یک
ایه قران او را از خواب عجب بیدار میکند و نجات
او را میدهد میفرماید قتل الانسان ما اکفره من
ای شی خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل

یسره

یسره ثم اماته فاقبره یعنی کشته شود انسان چه چیز
او را بکفر و سرکشی واداشته نمیداند از چه چیز خلق شده
از قطره آبی او را آفرید و مقدر کرد انبیا او را
و راه بیرون امدن او را از برای او اسان نموده یا آنکه
راه اطاعت و بندگی را از برای او اسان کرده پس
او را میراند پس او را داخل در قبر کرده و اگر
انسان اندک تاملی نماید میداند که چه قدر خوار
و پست و ذلیل است ابتدای عدم صرف بوده و ما
خلقتش از همه چیز نجس تر و اخرش اشباه متعفنی
و خوراک کرمان و جانوران و حیات و عقارب خواهد
گردید و در شکم انها سرگین میگردد بنحویکه متعفن
میشود از او هر انسانی و ان مسکین بیچاره در این
میان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را
قدرت بی کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میاید

و نه مطلع که فردا و زکار او چه میزاید و ضمنا
کو نا کون مزمنه که او مسلط غیر قادر بر دفع انها و
احوالات مختلفه از صحت و مرض و جوع و الم و هم و غم
و فقر بر او وارد بد و ممکن از رفع انها و نمیداند
که عاقبت امر او بکجا منجر خواهد شد و خاتمه
امر بچه چیز ختم خواهد گردید نمیداند که اخر کار
از دنیا خواهد رفت با مسلم مطیع خواهد رفت
یا عاصی مستحق عذاب ابدی خواهد بود یا رحمت
و نمیداند که در قبر و عالم برزخ بر او چه خواهد
گذشت و از پل صراط چگونه خواهد گذشت و
مطلع نیست که نامه اعمال او بدست راست او
داده خواهد شد یا بدست چپ و اگر بدست
چپ او داده شود وای بر او و تمنی میکند اینکه
خاک باشد یا اینکه کلب و خنزیر زیرا که اینها معذب

بنشند

نیستند و این انسان بیچاره معذب است بعذاب ابدی
که اگر اهل دنیا او را با این حال ببینند مدهوش خواهند
گردید از خلقت و قبح صورت او و اگر استشمام
رایحه او را نمایند هر اینه از نتن و تعفن او خواهند
مرد و اگر قطره از شراب که با و میدهند بدریا
دنیا ریخته شود هر اینه تمام اب دریاها متعفن تر
خواهد شد از جیفه متعفن و نیست کسیکه گناهی
از او صادر نشده باشد و همینکه گناهی کرد مستحق
عقوبت خواهد شد و عفو نمودن یقینی نیست
بلکه مشکوک فیه است و کسی که مستحق عقوبت
شد و نمیداند که از او عفو خواهد شد یا نه
باید همیشه خائف و محزون و ذلیل در نزد خود
باشد و چه کار است این شخص را با عجب و خود
بینی و بزرگ شمردن خود و اما معالجه تفصیلی عجب

پس انست که تفحص کند از انچه سبب عجب او شده
و چاره او را کند از انچه سبب عجب او شده و چاره
او را کند و اسباب عجب علم است و معرفت و طاعت
و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند و
رع و تقوی و شجاعت و سخاوت و نسب و حسب
و کمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری
اعوان و انصار و زیرکی و ذکاوت و فهم و امثال اینها
و اما عجب بعلم پس علاج ان انست که بداند که علم
حقیقی انست که ادمی را بخود شناسا کند و او را
بخطر و تشویش و خاتمه امور دانا نماید و او را از عظمت
و عزت و جلال خداوندی اگاه کند که بداند
که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر از
او هیچ و نابود بوده و کمال و صفات جلال از او
مقصود است و شکی نیست که این علم خوف

دهد

و مذلت و خاری و مسکنت را زیاد میکند و ادمی را
معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و علمیکه ادمی را
متنبه نسازد و خائف نکرداند علم حقیقی نیست بلکه
از علوم دنیویه است که از حرف و صنایع است
یا انکه صاحب ان خبیث النفس است و بدون اینکه
خود را از اخلاق رذیله صاف نموده باشد مشغول
علم شده لهذا ثمره ان بجز خباثت نخواهد بود مانند
باران که از اسمان فرود می اید در نهایت صافی
و خوشگواری پس اگر درختی که ان تلخ است از ان
اب بخورد تلخی میوه اش افزون میشود و اگر درختی
میوه اش شیرین است از ان اشامد شیرین تر
خواهد شد و همچنین هر گاه در صدف بریزد
مروارید غلطان گردد و اگر در دهان افعی
رود سم قاتل خواهد شد همچنین علم هر گاه

در قلب خالی از رذایل وارد شود ثمرهٔ او خوف
و خشیت و ذلت و خاکساری همه بود و اگر
در محل او خبث باشد و از رذایل پاک نشده باشد
ثمرهٔ او عجب و خودبینی و کبر و بزرگی خواهد بود
قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و قال
ایضاً والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی
خبث لا یخرج الا نکدا پس سزاوار عالم آنست که خود
را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که امر
بر عالم شدیدتر و محنت بر او محکمتر است از جاهل
میکنند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیکنند
زیرا که اگر قدم عالم لغزید قدم جمعی میلغزد و باید
بداند که علم بد و بی عمل ثمر ندارد بلکه موجب
حسرت و ندامت است و در روز قیامت اگر
علم ثمر داشت و موجب بزرگی میشد میبایست

شیطان از همه کس بزرگتر و جلیلتر باشد خداوند
عالم در قرآن بلعم ابن باعورا تشبیه بکلب نموده
و علمای یهود را بحمار مثال زده و در حدیث
نبوی مرویست که در روز قیامت عالمی را میاورند
و بجهنم میافکنند بنوعی که رودهای او بیرون
میافتد و بر دور آنها میگردد چنانچه خری که بر دور
آسیا گردد پس او را گرد دوزخ میگردانند تا
جمیع اهل جهنم او را مشاهده کنند پس از او پرسند که ترا
چه شده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود
نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود بدی مرتکب
میشدم و در اخبار و احادیث متعدده وارد است
که کسی وصف نماید که فلان صفت خوبست و خود
متصف بآن صفت نباشد آن شخص اشد ناس است
در روز قیامت از خجلت و ندامت پس شخص عاقل

بعد از تأمل در اینها میداند که علم بد و بی عمل نافع
نیست بلکه مضر است پس چگونه باو عجب میکند
و او را بزرگ دانستن و عظیم شمردن خود میکند
و اما عجب بطاعت و عبادت و سایر صفات نفسیه
از ورع و تقوی و صبر و شکر و سخاوت و شجاعت
و نحو آنها پس علاج آنها این است که تأمل نماید که
اینها هیچیک با عجب نفعی ندارد و عجب مبطل آنها است
یعنی که شخص اعتماد میکند بر چیزی و عملی که عاطل
و باطل و از درجه قبول ساقط است و ایضاً باید
شخص عاقل تأمل نماید که این امور را که سبب عجب
و خودستائی قرار داده یا افعال و اعمالی است که
بقدرت و اختیار اوست یا از اموریست که از تحت قدرت
و اختیار او خارج است بلکه این اشیاء در ازل حاصل
کرده و از محل و مقام آنها است مانند حسن و جمال و حسب

و نسب و صحت اعضاء و نحو آنها اگر از قبیل قسم ثانی است
عجب باو حماقت است زیرا که عجب بامر غیر اختیاری
معقول نیست و از طریقه عقل و دانش خارج است
و اگر از قبیل قسم اولست باید فکر کند و تأمل نماید
که این اعمال و افعال اگرچه بقدرت و اراده و مشیت
اوست ولکن اینها باختیار او نیست بلکه خداوند
از جود و فضل و کرم و عنایت خود اینها را در انسان
خلق کرده و انعام فرموده بدون استحقاق بلکه
بمجرد فضل و کرم و با وجود اینها نیز مستقل در امر
نیست بلکه موقوف است بامضاء و اراده و مشیت الهی
و بدون اینها محال است صدور فعلی از افعال
پس هرگاه توفیق عطا فرموده آن نیز نعمتی است بدون
استحقاق بلکه بمجرد فضل و احسان و اگر گمان کند که
این توفیق بجهت اتصاف اوست ببعض صفات باطنیه

محموده مثل محبت و نحوان کوئیم که همین محبت و علم
نیز نعمتی است از جانب خداوند عالم بدون استحقاق
پس باید عجب نماید بفضل و کرم الهی که چگونه باو
انعام فرموده و تفضل فرموده بدون سبق استحقاق
پس معنی ندارد که عالم بعلم خود عجب نماید و عابد بعبادت
خود و صالح بصلاح خود و مالدار بمال خود و قوی
بقوت خود عجب نماید زیرا که مجموع این امور از تفضلات
باریست پس باید مشغول شود بشکر و ذکر و حمد
پروردگار خود و بداند که این شکر نعمت دیگریست
که موجب شکر دیگر میشود و هکذا تا آنکه بداند
که خودش عاجز و قاصر است در این درگاه والله
الموفق تذنیب بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی
شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل و پست
دانستن است و این از بهترین صفات و کمالات است

دوازا

و فائده آن در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که
بمرتبه رسید باین صفت و هیچکس خود را ذلیل
نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش گردانید و احدی
خود را نیفکند مگر اینکه خدا برداشت او را و از برای
که خدا در نزد قلوب منکسره است و اخبار زیاد
در مدح این صفت بسیار است و از انجمله در حدیث
نبوی میفرماید که با هر کسی دو ملک است که
اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برد است میکنند
میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را
وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بلند دار
مرویست که خدا بموسی ابن عمران وحی فرستاد که
ای موسی هیچ میدانی چرا ترا برگزیدم و اجتبا کردم
بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود
فرمود که من ظاهر و باطن بندگان خود را دیدم

هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون
تو باشد ای موسی تو هر وقت نماز میکردی رخسار
خود را بر زمین میگذاردی و در بعضی از روایات
وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی
کرد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه
کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه
جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که من کجا و
این کوهها کجا بر من قرار خواهد گرفت پس کشتی
بر آن قرار گرفت و از جمله فوائد شکسته نفسی آن
است که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد
و همه دلها او را دوست میدارند بخلاف کسی که
خود را بزرگ میشمارد البته از دلها دور و مردم
از او در نفورند و ظاهر آنست که انکار نفس
و استحقار آن واجب نباشد اگر چه از کمالات است

زیرا

زیرا اگر انقدر که از ادله فهمیده شده حرمت عجب است
نه وجوب استحقار و تذلل للنفس والله العالم
فصل چهارم در کبر و تکبر است بدانکه کبر عبارت است
از اینکه آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند
و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فوق
این از عجب آن است که آدمی خود را بزرگ بداند
و عظیم بشمارد و شخصی داند و خودپسند باشد اگرچه
پای کسی دیگر در میان نباشد و در تکبر باید که پای
غیر نیز میان آید تا خود را از آن بلندتر داند و بالاتر
بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از
برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است
و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثار بسیار است که
باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد
مثل مضایقه داشتن از هم نشینی با او یا هم خوراکی

با او و امتناع از پهلو نشستن او یا رفاقت او و انتظار
سلام کردن او و توقع ایستادن او و پیش افتادن
از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و امثال
اینها و از آثار کبر است خرامان و دامان کشان راه
رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه بار
با این صادر میشود اگرچه آدمی خود را بالاتر از ایشان
نداند و این آثار و افعال را تکبر میگویند پس کبر
سبب تکبر است و تکبر مسبب از کبر است غالبا و
آیات و اخبار که دلالت بر حرمت کبر و تکبر میکند
بسیار است قال الله یطبع الله علی قلب کل متکبر جبار
و قال ان الله لا یحب المستکبرین و قال ساصرف عن
آیاتی الذین یتکبرون و قال و الملائکة باسطوا
ایدیهم اخرجوا انفسکم الی قوله و کنتم عن آیاته
تستکبرون و قال ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها
بئس

فبئس
مثوی المتکبرین و قال و الذین لا یؤمنون با
لآخرة قلوبهم منکرة و هم مستکبرون و قال ان
الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین و قال نصد و رهم الاکبر اهم بیا الخبر و
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که داخل بهشت نمیشود
هر که بقدر یک دانه خردل کبر در دل او باشد
و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در وقت رفتن
ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتیکه
بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم
فرمودند که کبریا و بزرگی ازای من است و
عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی
از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و
ایضا فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور
خواهند کرد بصورت مورچها کوچک و پایمال

مردم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خداوند
و ایضا فرمودند که در جهنم وادیست که اورا مهبط گویند
و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در آنجا جا
دهد و از حضرت باقر مرویست که از برای متکبرین
در جهنم وادی است که آنرا سقر نامند و از شدت
حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که
یک نفس بکشد پس نفس کشید و از نفس آن جهنم
سوخت و فرمود متکبرین را در روز قیامت بصورت
مورچگان محشور خواهند کرد تا مردم از حساب فارغ
شوند و فرمود هیچ کس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود
پستی مییابد که میخواهد آنرا بتکبر بپوشاند و فرمود که در
آسمان دو ملک موکلند بر بندگان که هر که تواضع کند
او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر کند او را پست مرتبه
نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که مردم جاهل
بلغ

باشد و مردم را حقیر شمارد الی غیر ذلک من الاخبار
بدانکه تکبر بر چند قسم است اول تکبر بر خدا
وند عالم است مثل تکبر فرعون و نمرود دویم
تکبر بر انبیاء است مثل تکبر کفار سیم تکبر بر
عباد الله است و قسم اول افحش است از کل و قسم
ثانی افحش است از ثالث و دو قسم اول کفر است
و قسم ثالث معصیت کبیره است و انواع کبر چند
درجه و مرتبه است اول آنکه کبر مستقر در قلب هست
و اظهار بی قوتی هم میکند و آثار و افعالهم از او
صادر میشود مثل اینکه در مجالس بالاتر مینشیند و خود را
بر امثال و اقران خود مقدم بدارد و روی خود را
از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند
و کسی که کوتاهی در تعظیم او نماید بر او انکار و اظهار
مفاخرت و مباهات نماید و در صدد غلبه بر ایشان باشد

در مسائل عملیه بالجمله علیه و افعال دوم آنکه کبر در قلب او متقرر
و ثابت است و کردار متکبرین هم از او صادر نشود
اما بیان ننماید و اظهار بزرگی نکند سیم آنکه
اصلا کبر در قلب او مستقر نیست اما در گفتار و کردار اظهار
اظهار نماید و ظاهر ایات و اخبار حرمت هر سه مرتبه است
اگرچه اول افحش از ثانی است و ثانی افحش از ثالث است
بلی هرگاه صنا مرتبه ثالثه در مقام مجاهده باشد تا به تحقیق
باین جهة بر خود غضبناک باشد و احیانا گاهی بی
اختیار میل به بزرگی نماید گناهی بر او نیست و خدا
توفیق نجات باو کرامت میفرماید بمنه و لطفه و اگر
در قلب او اصلا کبر نباشد ولکن اظهار بزرگی نماید
بگفتار یا بی فتار و آثار کبر از او ظاهر شود مثل تقدم
در نشستن و راه رفتن و امثال انها پس اگر باعث
او حسد یا عداوت و کینه یا ریا و نحو انها از امور

محرم

محرمه بوده باشد دور نیست حرمت آن و اگر
باعث او از امور مباحه بوده باشد ظاهرا
عیبی ندارد همچنانکه دلالت میکند بر اینمطلب بعض
اخبار علاوه بر سیره قطعیه و ممکن است قول
باینکه اظهار بزرگی و تفوق و ترفع بر غیر مطلقا حرام
است نظر بعموم ادله از کتاب و سنت و غیرها
لکن مجرد تقدم در نشستن و راه رفتن و امثال
انها مستلزم تکبر و ترفع بر غیر نیست بلکه قدر مشترک
مابین آن و غیر آن از امور مباحه و میزان در امثال
ان امور از جهة این است که خود را بهتر و بزرگتر
از غیر بداند تکبر خواهد بود و اگر از این جهة
نباشد بلکه از جهة اغراض مباحه باشد تکبر نخواهد
بود پس حقیقه تکبر اظهار عظمت و بزرگی بخود بستن است
و حقیقه کبر خود را بهتر و بزرگتر دانستن است و

از غیر فی الواقع و نفس الامر پس هرگاه متصف بصفتی
از صفات کمالیه باشد که شخص دیگر متصف بآن صفت
نباشد مثل آنکه خود متصف بصفت علم باشد و
دیگری نباشد یا مثل آن نباشد پس محض اعتقاد
باینکه من اعلم از غیر هستم کبر نیست و اگر در انفس
خود را بواسطه این صفت بهتر و بزرگتر از غیر بداند
ان کبر است و اگر خود را بهتر از غیر نداند بلکه بگوید
مدار بر خوبی و بدی عاقبت امر و نجات و عدم نجات
و تقرب عند الله و عدم تقرب است و شاید که در
ان غیر صفتی باشد که موجب نجات او باشد و در من
صفتی باشد که موجب هلاکت من گردد این کبر نخواهد
بود انتهی و بالجمله ذکر شد بعض علماء رضوان الله
علیهم اجمعین اشاره فرموده است بقول خود که فرموده
حکم به بهتری خود از دیگری از غایت جهل و سفاهت است

زیرا

زیرا که میتواند که اخلاق کریمه در آن غیر باشد که
این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر
و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرات میکند که
خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه
است و خاتمه کسی بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه
همه کس آفریده یک مولا و بنده یک آقا هستند پس لازم است
بر هر کسیکه با احدی بنظر عداوت و بد نظر نکند بلکه
کل را بچشم خوبی و دوستی ملاحظه کند همانا نیکوئی کجا
روا است عالم پرهیزکار نهایت آنکه از برای فاسق
شراب خوار بجا آورد او را از خود بهتر داند یا آنکه
او را آشکار بفسق و فجور مشغول میبیند و بتقوی
و ورع خود یقین دارد و نمیخواهد جایز است که بدرد
متدبر گمراه کافری یا فاسق فاجر بر او دوست داشته یا
با آنکه خدا او را دوست دارد و احادیث بر بغض فی الله

و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم
که تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار
بعمل اورد و نه اینکه از برای خود هیچ مرتبی بر غیر نبیند
چه ممکن نیست که دانائی بعلم خود را در این علم برابر از
جاهل بان نبیند بلکه حقیقت تواضع ان است که
خود را فی الواقع بحسب وجوب تر و در نزد خدا اشرف
تر نداند و همچنین نداند که بخود بخود مستحق برتر است
برد بکری و اثار تکبر و اظهور نرساند زیرا که مناط
امر خاتمه است و هیچ کس بخاتمه دیکری عالم نمیتواند
شاید که کافر هفتاد ساله بایمان از دنیا برود و عابد
صد ساله خاتمه امرش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه
و همین اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خدا و
سبحانه و سعادت در اخرت نه انچه در دنیا ظاهر میشود
از اعمال یا انچه را اهل دنیا کمال تصور میکنند مقتضی

بر

کبر و تواضع است و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از
برای خدا پس جواب ان اینست که هر کسی را باید دوست
داشت از راه اینکه مخلوق خدا و افریده اوست و باین
جهت و جهتی که مذکور شد خود را از ان بالاتر ندانست
و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهة کفر و فسق در نزد
و منافاتی نیست میان خشم و غضب ان برای خدا بر کسی
از بندگان او بجهة معصیتی که از او صادر شده و میان
بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خدا است نه
از برای خود و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی او
بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن نسبت
بخود تو است یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت
و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود
بجهة گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس
بر ان شخص باشد از این گناهی که از او ظاهر گشته

پس لازم بغض فی الله و غضب بر او این نیستکه بر او
تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را از او بالا
تر دانی و این مانند ان استکه بزرگی فرزندی و غلامی
باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید که او را ادب
بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش
کند و بزند پس اگر غلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار
باشد باید هر وقت انچه از ان فرزند که لائق او
نیست ببیند او را بزند و بجهة اطاعت اقای خود
بر ان غضب کند اما چون فرزند اقای اوست او را
دوست داشته باشد و تکبر بر تری و برتری بر او
نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در
پیش اقا بالاتر از ان فرزند نداند بدانکه از اقسام
تکبر افتخار است یعنی مباهات بان چیزیکه
توهم میکند او را کمال مثل افتخار بنسب و امثال ان

تکبر

همچنانکه از اقسام کبر بغی است یعنی صعوبت انقیاد
و تابعیت از برای کسی که لازم است انقیاد و تابعیت
ان و گاهی تفسیر کرده شده است بمطلق علو و استطاله
اعم از اینکه محقق شود در ضمن عدم انقیاد و متابعت
از برای لازم الاطاعه یا در ضمن ظلم و تعدی بر غیر
یا در ضمن یکی از افعال اثار کبر تنبیه بعد از انکه
دانستی که کبر و تکبر از مهلکات عظیمه است پس لازم
است که کمال سعی و جد و جهد در رفع ان بنمائی
و گاهی میشود که شیطان امر را مشتبه میکند بر شخص
و اعتقاد میکند که خالی از کبر و تکبر است و در واقع
و نفس الامر خالی نیست پس باید که در مقام امتحان
بر اید تا خاطر جمع شود که از این مرض مهلک نجات
و امتحان باین طور میشود که رجوع نماید بعلامات و اما
کبر و تواضع اگر علامات کبر در او موجود است معلوم

که خالی از کبر نیست و اگر علامات تواضع در او موجود است
و علامات کبر از ان منتفی است مشخص میشود که خالی
از کبر و متواضع است و علامات کبر چند چیز است
اول انکه چون در مسئله از مسائل گفتگو کنند و حق
با خصم باشد قبول او و اعتراف بحقیقت و اظهار
شکر گذاری بر او مشکل و گران باشد دویم انکه
چون بمجالس و محافل وارد شود گران باشد بر او
تقدم امثال و اقران بر او و همچنین در وقت راه
رفتن گران باشد بر او تنها رفتن یا پیاده رفتن
یا عقب غیر راه رفتن حضرت صادق ع فرمود که آدمی
در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائی
که پائین تر از جای دیگر راضی شود و ترک مجادله
نماید اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی
و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب

صدر

صدرند که میخواهند ذلیل نکنند و بعضی از متشبهین
باهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و از
فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد
از انکه در مجلسی جمعی از امثال و اقران تو باشند
چه ذلتی است در زیر دست ایشان نشستن و چه خواری
از برای علم است سخن در کسانی است که ایشان مثل
تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد
در جائیست که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا عالمی
در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر انکه این
عذر تو نیست چرا اگر اتفاقا در جائی زیر دست نشینی
متغیر الحال و مضطرب میشوی بلکه گاه هست که خود را
چون کسی تصور میکنی که عیبی از ان ظاهر شده باشد
بسیار زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم هم
نمیرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع

مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نمیشوی که بیک
گز زمین جا بجا تفاوت کند و چنان میدانی که این
حرمت علم و ایمان است نه چنین است بلکه از شائبه
شرک و جهل است که در باطن تو است و بعضی از متکبرین
هستند که چون وارد مجلسی میشوند و در صدر جائی نمیبینند
در صف نعال می نشینند با وجود انکه میان صدر
و صف نعال مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی از اول
و امیان خود و میان کسانیکه در صدر نشسته اند
که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا انکه
ما خود از صدر گذشته ایم و گاه هست هر زاویه که صدر
قرار داده اند جانب زاویه دیگر مقابل ان را صف
نعال رو بخود میکنند و می نشینند و بسا باشد در راه
رفتن چون معبر تنگ شود که مقدم بر هم شود اندکی
خود را پس میکشد تا فاصله میان او و میان پیش افتاده

کان

کان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر است و اثر خباثت
نفس و اطاعت شیطان و این بیچاره این اعمال را
میکند بجهت عزت خود و نمیداند که زیرکان بخباثت
نفس او پی میبرند علامت سیم انست انکه سبقت
گرفتن در سلام بر او دشوار و گران باشد علامت
چهارم انکه گران باشد بر او اجابت فقرا و بیچارگان
در مهمانی و در سعی حوائج ایشان و در همنشینی
با ایشان و همچنین گران باشد بر او امد و شد نمودن در
کوچه و بازار از جهت خریدن اب و نان و گوشت و
سایر مایحتاج و حمل نمودن ایشان را بخانه مروی است که
حضرت صادق ع مردی را دید از اهل مدینه که
چیزی از برای عیال خود خریده بود و میبرد چون
حضرت را دید شرم کرد حضرت باو فرمود که اینرا
عیالت خریده و برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه

نبودندی هر اینه دوست داشتم که من نیز از برای
عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آن است که
چون در آن وقت از امثال آن بزرگواران این نوع
رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب
عیب کردن مردمان و غیبت نمودن و مذمت کردن
ایشان میشد باینجهت آنحضرت اجتناب میفرمودند
و از اینجا مستفاد میشود که چنانکه امری ارتکاب
او در عرف قبیح و باعث این شود که مردم ملامت کنند
و بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند نکردن آن
بهتر است بحسب اشخاص و اوقات و اعصار و امصار
فرق میکند و مختلف میشود و مدار و مناط اینستکه
آن عمل در حق آن شخص بحد ملامت و ذلت در نزد
مردم نرسد پس باید نیک ملاحظه نماید تا فریب شیطان
را نخورد علامت پنجم آنکه گران باشد بر او پوشیدن

جامهای

جامهای سبک و کهنه و درشت و در بند جامهای
نفیس باشد و بر تحصیل جامه فاخر حریص باشد
و آنرا شرف و بزرگی داند و از حضرت رسول صلعم
مرویست که فرمود من بنده هستم که روی خاک
مینشینم و با بندگان چیزی میخورم و عمامه پشمینه
میپوشم و شتر را میبندم و انگشتان خود را میلیسم
و چون بنده مرا بخواند اجابت کنم پس هر که طریقه
مرا ترک کند از من نیست علامت ششم آنکه
با بندگان خود در یک سفره طعام خوردن بر او
دشوار و گران باشد علامت هفتم آنکه
بخواهد که در پیش روی او بایستند و تنها راه
رفتن بر او مشکل باشد بلکه بخواهد عقب او راه
بروند و بعضی از متکبرین و اقران اینستکه جمعی در
پیش ایشان راه میروند و جمعی در عقب ایشان و علامات

و علامات کبر بسیار است و منحصر در امور مذکوره نیست از
اقوال و افعال و اطوار بدانکه این امور مذکوره
در وقتی علامت و دلیل بر کبر میباشند که منشا آنها
بزرگ دانستن خود باشد اگر این باعث نباشد
بلکه سائر امور باعث باشد دلیل بر کبر نخواهد بود و
چونکه منشا کبر عجب است و اسباب و بواعث آن
همان علاج عجب است اجمالا و تفصیلا و از معالجات
مختصه بکبر این است که متذکر شود آیات و اخبار
وارده در ذم او و مدح تواضع و اینکه تامل نماید
در اینکه مدار در خیریه بر حسن عاقبت است و با جهل
بخاتمه چگونه میتوان حکم کرد بخیریه خود از
شخص دیگر با اینکه محتمل است که در آن شخص دیگر
اخلاق کریمه و اعمال صالحه خفیه باشد که موجب
نجات او باشد و در خود این شخص صفات

رذیله

رذیله باشد که موجب هلاکت او گردد و مع ذلک
چگونه میتواند قطع کند باینکه خود بهتر از دیگریست
والله العالم قال الله تعالی و عباد الرحمن الذین یمشون
فی الارض هونا و قال ایضا و اخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین بدانکه ضد صفت کبر تواضع است و آن
عبارت است از شکستن نفسی که نگذارد آدمی خود را
بیند و لازم آن کردار و گفتار چند است که دلالت
بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و اخبار در فضل
آن لا تعد و لا تحصی است از آنجمله حدیث نبوی است
که پیغمبر صلعم فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر آنکه
خدا او را بلند گردانید و مرویست که خداوند عالم
بموسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای
عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل
خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان

دساند و بجهة من خود را از خواهشهای نفس باز
دارد مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم با اصحاب
خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی‌بینم
عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت فرمود تواضع
و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا عطا
نمیکند مگر بکسیکه خدا او را دوست داشته باشد
یکی صمت و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل
بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آن
جناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا
او را بلند گرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست کند
و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد
و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند
و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد
و هر که بسیار یاد خدا کند او را در بهشت در سایه

خود

خود جای دهد و اخبار باین مضمون بسیار وارد
شده و همین قدر کافی است از برای ارباب بصیرت
و دانش بدانکه همچنانکه کبر مذموم است ذلت و
پستی نیز مذموم است و صفت تواضع حد وسط است
میان طرف افراط و تفریط که تکبر و ذلت و خواری
و ذلیل کردن خود باشد قال الله تعالی العزة لله و
لرسوله و للمؤمنین و اخبار در منع از ذلت و خوار
کردن خود نیز بسیار وارد شده ففی الحدیث لیس للمؤمن
ان یذل نفسه یعنی جائز نیست از برای مؤمن که خود را
ذلیل نماید خود را و این بحسب مقامات و اشخاص
فرق میکند پس عاقل باید با بصیرت باشد که بدام
شیطان نیفتد والله الموفق للصواب والسداد

فصل سیم در غضب است و آن حالتی است نفسانی
که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بخارج

کبت

از برای غلبه انتقام و بنا بر این مطلب انسان که آدمی مرکب
از عناصر اربع که یکی از آنها آتش که عبارت از حرارت
است و از برای انسان که اسباب غضب روی دهد
آن حرارت در غلبه او مشتعل میشود و آن خون که در
قلب او است بجوش آید و منتشر میشود در عروق و متصاعد
میشود در اعالی بدن باین جهت سرخ میشود و چشم او
چونکه بشره صفا دارد مانند شیشه میماند که در توی
آن مینماید و این در صورتیست که غضب بر زیر دست
خود بکند و بداند که بر او قادر میباشد و میتواند
تشفی بکند و اما اگر غضب کند بر کسیکه اعلای از خود
باشد و مأیوس باشد از انتقام و تشفی خون مجتمع و
منقبض میشود از ظاهر بدن تا جوف قلب و باین جهة
زرد رنگ میشود و اگر غضب کند بر مثل و نظیر خود
و شک کند در اینکه قدرت بر انتقام دارد یا ندارد

خون

خون مردد میشود ما بین انقباض و انبساط و باین جهة
گاهی سرخ و گاهی زرد میشود و شهوة این قوة
غضبیه و لذتش در تشفی و انتقام است بدانکه
مذموم از قوة غضبیه حد افراط و تفریط آن است
و حد افراط آن آنست که از اطاعت عقل و شرع
خارج باشد مثل غضب اکثر مردم بر یکدیگر و حد
تفریط آنستکه در مقام غضب غضب نکند و حمیت
ناموس در او ضعیف باشد و حمیت و غیرت نداشته
باشد و در وقتیکه منکرات را مشاهده مینماید
سکوت کند و متغیر نشود و شاید بمرتبه برسد
که بر حلال و محارم خود غیرت ندارد و این از اخلاق
خسیسه است و مذموم است عقلا و شرعا قال الله
تعالی یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ
علیهم و قال اشداء علی الکفار رحماء بینهم

و ممدوح ازان انست که در مقام غضب غضب کند مانند جهاد و امر بمعروف ونهی از منکر ودر مقام غضب ساکت باشد و بالجمله از حکم عقل وشرع خارج نباشد وبعضی گفته اند که غضب منحصر است در قسم اول وقسم ثانی غضب نیست بلکه ضد ان ونتیجه جبن است و ضد غضب است وقسم ثالث شجاعت است وضد غضب است فی الحقیقه وبالجمله قوه غضبیه هرگاه از اطاعت عقل وشرع خارج شد مذموم است بحکم عقل وشرع قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس وفی النبوی الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی غضب ایمانرا فاسد میکند همچنانکه سرکه عسل را فاسد میکند وعنه الغضب مفتاح کل شر یعنی غضب کلید هر شر است و نبی از حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که کی ترین کسی بحلم نزد تو باری ذلیل نکرده است و اخبار در منع و مذمت این بحد تواتر است و مخفی نماناد که غضب علاوه بر اینکه از مهلکات و صفات خبیثه است لوازم و اثار چندی بر او مترتب میگردد که همه انها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش والفاظ بد بمسلمین و شماتت ایشان و ستر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء بایشان کردن و غیر انها از اموریکه از عقلاء سر نمیزند و از جمله مفاسد غضب انست که البته ادمی بعد از تسکین نایره ان نادم و پشیمان و افسرده خاطر و غمناک میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان میگردد و موجب سخریه و استهزاء اراذل و اوباش و تالم قلب و تغیر مزاج و بیمار

تن میگردد و بالجمله مفاسد مترتبه بران لا تعد ولا تحصی است و تعجب ان است که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است و باوجود اینکه افعالیکه از غضبناک صادر میشود افعال اطفال و مجانین است نه کردار عقلاء و مردانست چنانکه مشاهده میشود که کسیکه شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیح و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بجمادات وحیوانات میدهد و کاسه وکوزه می شکند وجامه خود را میدرد و بر سر وصورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد وگاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف میدود و بسا باشد که بیهوش و مدهوش میشود و بحال میافتد و چگونه امثال امور نشانه مردانگی و علامت

بزرگ

شیردلی میباشد و حال انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه دارد و بعد از انکه معلوم شد که غضب از صفات خبیثه و از امراض مهلکه است از امراض مهلکه است پس بر هر عاقلی لازم است که در صدد معالجه او بر اید و علاج او بچند امر میشود اول انکه سعی کند در ازاله اسبابی که باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور ولجاج ومراء واستهزاء وحرص ودشمنی وحب جاه ومال وامثال اینها از صفات ردیه که هر یک خود مرضی است مهلک ولابد است از ازاله انها در رفع صفت خبیثه غضب دوم انکه ملاحظه اخبار واثاری کند که در مذمت غضب وارد شده چنانکه بعضی از انها ذکر شد سیم انکه ملاحظه

اخبار و اثار می کند که در مذمت غضب وارد
شده است و فواید انرا بنظر اورد مثل حدیث
نبوی که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که نگاه
دارد غضب خود را از مردم خداوند عالم اورا
نگاه میدارد از عذاب روز قیامت و از حضرت
باقر مرویست که در توریت نوشته شده که ای
موسی نگاه دار غضب خود را از کسانیکه من ترا
صاحب اختیار ایشان کرده ام تا منهم غضب خود را
از تو باز دارم و از حضرت صادق مرویست که
خداوند عالم ببعض از پیغمبران وحی فرستاد که ای
فرزند ادم در وقتیکه غضبناک کردی مرا یاد
کن تا منهم ترا در وقت غضب یاد کنم و ترا
هلاک ننمایم و نیز از انحضرت مرویست که مردی
از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر صلعم امد و عرض

کرد

کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده
که جامع خیر دنیا باشد انحضرت صلعم فرمود که
ترک غضب بکن و بسه مرتبه ان اعرابی ان عرض را
همان جواب شنید و نیز از ان بزرکوار مرویستکه
هر که غضب خود را باز دارد از کسی خداوند
عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص
بسیار است چهارم انکه ملاحظه کند اخباری که در
فضل و فواید حلم وارد شده چنانکه بعضی از انها
ذکر خواهد شد پس خود را خواهی نخواهی بر حلم
بدارد و حلم ورزد بارها بر خود بندد و غضب
و خشم را ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد
و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود
و حسن خلق از برای او حاصل میشود و غضب بر
طرف میشود پنجم انکه هر قول یا فعلی که از او صادر میشود

در ان فکر کند و تدبر نماید و ببیند که اگر مخالف
عقل یا شرع است از ان احتراز نماید ششم انکه
اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه
ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و مصاحبت
و مجالست نماید با صاحبان حلم و وقار و کسانیکه
مانند مانند کوه پا برجا از هر باد ضعیفی از جا در
نمیایند زیرا که در این طریقه مدخلیتی است عظیم
از برای تحصیل اخلاق حسنه هفتم انکه ملاحظه کند
که انچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر و مشیت
الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت اوست
و خدا هرچه از برای بنده خلق کرده البته خیر و صلاح
خواهد بود و بسا باشد که مصلحت او در فقر و فاقه
و کرسنکی و تشنکی و خواری و ذلت او بوده باشد
و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن

بر دیگران

بر دیگران و انتقام کشیدن از ایشان راهی ندارد
زیرا که هر امری که روی میدهد از جانب حکیم
خیرخواه روی میدهد و اگر هم خواهد که در مقام
انتقام برآید بخداوند عالم واگذارد فانه قوی
ذو انتقام هشتم انکه متذکر شود که غضب نیست
مگر از مرض قلب و نقصان عقل که باعث ان ضعف
نفس است نه از شجاعت و قوت نفس و از این جهه است
که دیده اند زودتر بغضب میاید او مریض از تن
درست زودتر بغضب میاید و همچنین پیران ضعیف
المزاج زودتر از جوانان و زنان زودتر از مردان
از جاده بیرون میایند و صاحبان اخلاق بد زودتر از
ارباب صفات حسنه بخشم می ایند ایا نمی بینی که
کسی که رذل است بفوت یک لقمه از جهت خواهش
خود غضب میکند و بخیل از برای فوت یک حبه غیظ میکند

حتی اینکه بجهت فوت ادنی شیء غیظ میکنی بر اعزهٔ
اهل و اولادش و صاحبان نفوس قویه اجل شأنا
هستند از اینکه از برای امثال این امور مضطرب
و متغیر گردند ملکه مثل کوه عظیم میباشند که بر او
این بادهای جزئیه متحرک نمیشوند و اگر در اینچه ذکر
شد تشکیک داری نظر کن بطبقات موجودین با س
و رجوع کن بکتب سیر و تواریخ و استماع کن حکایات
گذشتگان را تا آنکه بدانی که حلم و عفو و فرو بردن
خشم طریقهٔ انبیاء و حکماء و اکابر طوایف و عقلا است و غضب
صفت اتراک و اکراد و جهال و اغبیاء است نهم آنکه
متذکر شود که قدرت خداوند بر او اقوی و اشد است
از قدرت او بر این ضعیف پس حذر کند و ایمن
نباشد از غضب خدا بر او در وقت غضب او بر این
ضعیف دهم آنکه متذکر شود اینکه این شخص که بر او

غضب

غضب و تندی میکند بسا باشد که قوی گردد و در
مقام اذیت و آزار بر آید لا تهین الفقیر علك ان ترکع
یوما و الدهر قد رفعه یازدهم اینکه تامل کند در سببی که
باعث هیجان غضب میگردد و اغلب اوقات سبب هیجان
غضب اینستکه مبادا در نظرهای مردم حقیر و ذلیل گردد
پس فکر کند اول آنکه انسان باید در نزد خدا عزیز شود
نه نزد مخلوق ثانی آنکه جناب اقدس الهی در صورت تشفی غیظ
و غضب بدتر ذلیلش میکند سیم آنکه بداند که مظلوم
فردای قیامت در محشر خلائق دست این ظالم را خواهد
گرفت و انواع انتقامها از او خواهد کشید که افتضاح
و ذلت و حقارت آن بمراتب شتی از امروز بیشتر است
و اگر سبب آن خوف فوت چیزیستکه محبوب و مطلوب
اوست پس تامل کند که اگر آن چیز ممکن الحصول است
بدون غیظ و غضب بی ثمر و بی فایده است و از جملهٔ معالجات

علمیه اینست که در وقت هیجان استعاذه کند بخداوند عالم
از شر شیطان و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته
باشد دراز شود و اگر باز هم باشد او را امر نماید وضو
بگیرد یا غسل کند با آب سرد بدانکه ضد غیظ و غضب حلم
و کظم غیظ است و حلم آن حالت نفس است بحیثیتیکه
اسباب غضب او را بحرکت نیندازد و مکاره روزگار او را
بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ عبارت است از
فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاه داشتن
و حلم اشرف کمالات نفسانیه است بعد از علم بلکه علم
بدون حلم بی ثمر و بی نفع است و از این جهت است
که هر وقت که مدح علم میشود حلم نیز با او ذکر میشود
حضرت رسول صلعم فرمودند اللهم اغننی بالعلم و زینی
بالحلم یعنی خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن و بصفت
حلم مرا زینت بده و فرمودند پنج چیز است از طریقهٔ

انبیاء

انبیاء و یکی از آنها حلم است و نبی فرمودند که طلب
کنید رفعت و بلندی مرتبه را در نزد خداوند عالم
عرض کردند که چه چیز است این و بچه چیز حاصل میشود
فرمودند هر که دوستی ترا قطع کند تو با او بپیوند
و هر که از بخشش خود ترا محروم کند تو با او نیکی و
احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز
و ایضا فرمودند ان المسلم لیدرک بالحلم درجة
الصائم القائم یعنی مسلم میشود بواسطهٔ حلم بمرتبه
کسیکه قائم اللیل و صائم النهار بوده باشد و
ایضا فرمودند که سه چیز است که اگر یکی از آنها
در کسی نباشد پس اعتنائی باعمال او نیست تقوائی
که منع کند او را از معصیت خدا و حلمی که زبان سفیه
را از او کوتاه کند و خلقی که در میان مردم زندگانی
کند و از از معصیت خدا و حلمی که زبان جناب امیر

المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند لیس الخیر ان یکثر مالك وولدك ولکن الخیر ان یکثر علمك ویعظم حلمك یعنی خیر آن نیست که مال و اولاد تو بسیار باشد بلکه خیر آنست که بسیار باشد و عظیم باشد حلم تو و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند کفی بالحلم ناصرا یعنی حلم کفایت میکند ترا در نصرت و یاری کردن و اخبار وارده در مدح علم لا تعد ولا تحصی است و همچنین کظم غیظ نیز از صفات حمیده است اگرچه بمرتبه حلم نمیرسد ولکن وقتی که مواظبت نمود بنحوی که معتاد صفت حلم از برای او حاصل میشود و از این جهت حضرت پیغمبر ص فرمودند انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم یعنی بتعلم علم حاصل میشود و حلم بتحلم که کظم غیظ بوده باشد و خداوند عالم در مدح

خداوند عالم در مدح او میفرماید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و اخبار در مدح آن بحد تواتر است و از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمودند من کظم غیظا ولو شاء ان یمضیه امضاه املاء الله قلبه یوم القیمه رضا یعنی هر کس که غیظ خود را فرو برد در جائی که اگر خواهد بتواند که غیظ و غضب بکند پر میکند خداوند پر کند از رضا و خشنودی و از حضرت باقر ع مرویست که فرمودند ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله تعالی عزا فی الدنیا والاخرة یعنی هیچ بنده نیست که خشم خود را فرو برده مگر اینکه خداوند عالم زیاد کند عزت خود او را در دنیا و آخرت

فصل در انتقام است و آن از نتایج غضب است

وآن یعنی از محرمات در شریعت است زیرا که آن قطعیات در شریعت است زیرا که از قطعیات در شریعت عدم جواز مقابله غیبت بغیبت و بهتان ببهتان و فحش بفحش و نحو اینها و فی النبوی ان امرؤ عیرك بما فیك فلا تعیره بما فیه یعنی اگر کسی سرزنش کند ترا بچیزی که در تو است تو سرزنش مکن او را بچیزی که در اوست و عنه ایضا المتسابان شیطانان متهاتران یعنی دو نفر که یك دیگر را دشنام میدهند و شیطانی هستند که یك دیگر را میدرند پس هر ظلمی و اذیتی که از کسی برکسی وارد شد تو لا یا فعلا بر آن مظلوم لازمست که از قانون شرع تجاوز نکند و جایز نیست که از او انتقام بکشد بمثل آنچه او ظالم کرده یا بلزید از آن یا باقل

ازان اموری که در شریعت حرمت آن ثابت شده اعم از اینکه از یك نوع باشند مثل انتقام از فحش بفحش یا از دو نوع مثل انتقام از فحش بغیبت و نحو آن پس باید از قاعده مقرره در شریعت از قصاص یا غرامت یا حد یا تعزیر تعدی نکند بلی باید او را بقاعده نهی از منکر منع کند بمرتبتی که از نهی از منکر مقرر است و بعضی از علماء جایز دانسته اند انتقام را در جائی که جزای بخصوصی در شرع نداشته باشد بالفاظ چند مثل اینکه بگوید ای بیحیا ای بدخلق و ای بی آبرو و ای بی شرم اگر متصف بآن صفات باشد یا آنکه بگوید خدا ترا جزا بدهد یا خدا انتقام بکشد یا که تو کیستی که من جواب ترا بدهم یا ای جاهل و ای احمق و این دروغ نیست

چنانکه مرویست که مردم همه حمق دارند و شناختن
خدا را نستند الا نموده و از برای جواز انتقام باین
قدر بحدیث نبوی که وارد شده که المستبان ما قالا
فعلی البادی منهما حتی یتعدی المظلوم و بحدیث
دیگر که از حضرت کاظم ع وارد شده فی المستبین
البادی منهما اظلم و وزره و وزر صاحبه علیه
ما لم یتعد المظلوم و حکم بجواز انتقام باین الفاظ
در مقام نهی از منکر یا تعزیر اگر مقام اقتضا کند
عیبی ندارد و الا حکم مذکور خالی از اشکال نیست
و دلالت حدیث بر جواز بر فرض تسلیم اعتبار سند
خالی از تامل نیست و شبهه نیست که سکوت و عفو
با حواله برب الارباب و منتقم اولی و انسب است بلی
اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بیغیرتی
و بی حمیتی منجر شود و موجب ذلت در نزد مردم گردد

مکافات

مکافات بر فی الجمله تغیر و درشتی عیب ندارد و مثل
اینکه بگوید بتندی و غلظت که حرف مزن و سکوت
کن و مخوان و ضد انتقام سکوت و عفو بخشش است
و آیات و اخبار در مدح عفو و حسن آن از حد
افزونست قال الله تعالی خذ العفو و امر بالعرف
و اعرض عن الجاهلین و قال ایضا فلیعفوا و لیصفحوا
و قال ان تعفوا اقرب للتقوی و از حضرت رسول ص
مرویست که فرمودند که سه چیز است که اگر از من
قسم خواهند بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه
دادن از مال هیچ کم نمیکند دویم آنکه عفو از ظلم
از جهت رضای خداوند عالم موجب عزت در روز
قیامت میشود در نزد خداوند عالم سیم آنکه کسی
که باب سؤال را بر خود مفتوح کرد یک باب از فقر
و احتیاج بر روی او گشوده میگردد و نیز مرویست

که العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله
یعنی عفو زیاد نمیکند مگر عزت را پس عفو کنید
تا خداوند عالم عزت شما را زیاد کند و در فضیلت
و شرافت عفو همین قدر کفایت میکند که از اجل
صفات الهیه است و در مقام ثنا و ستایش او را
باین صفت یاد میکنند حضرت سید الساجدین ع
در مناجات خود میفرماید انت الذی سمیت
نفسک بالعفو فاعف عنی و انت الذی عفوه اعلی
من عقابه فصل ششم در غلظت و درشتی است
در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است
خبیث و باعث نفرت خلق میشود و منجر باختلال امر
زندگانی میشود قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخو و سخت دل باشی مردم
از دور و کنار تو متفرق میشوند و از بعض اخبار مستفاد

بلکه

میشود که غلظت و درشتی باعث سلب ایمان و دخول
در حبائل شیطان میشود پس بر هر عاقلی لازم است
که بنهایت احتراز نماید و هر کاری که میخواهد بکند
اول در آن تفکر کند که در آن غلظت و درشتی نباشد
و فضیلت رفق را بیاد آورد و اخبار در فضیلت
رفق و فواید آن بسیار است فعن النبی ص لو کان الرفق
خلقا یری ما کان من خلق الله شیء احسن منه یعنی
رفق خلقی بود که دیده میشد هر آینه بهتر از همه مخلوقات
خدا بود و عنه ایضا ان الرفق لم یوضع علی شیء الا زانه
و لا ینزع من شیء الا شانه یعنی گذاشته نشد رفق
بر چیزی مگر اینکه زینت داد او را و کنده نشد
از چیزی مگر اینکه معیوب کرد او را و قال ایضا من
کان رفیقا فی امره نال ما یرید من الناس یعنی هر کس
که بنای امرش بر رفق باشد میرسد بآنچه مقصود او است

از مردم و از حضرت کاظم علیه السلام مرویست
که فرمودند که الرفق نصف العیش الی غیر ذلک من
الاخبار و تجربه نیز بر این معنی شاهد است که
هر کس که بنای امر او بر رفق باشد امور او منتظم و
مقاصد او بر آورده است و هر کس که بنای امر او
بر غلظت و درشتی بوده امر او مختل و فاسد گردیده
و مدارات نیز از اوصاف حمیده است و آن نوعی
است از رفق و بعضی فرق گذاشته اند ما بین اینها باعتبار
تحمل اذیت در مدارات دون رفق و علی کل
حال فواید دنیویه و اخرویه او بسیار است و اخبار
بسیار در مدح او وارد گردیده نحو النبی ص المداراة
نصف الایمان و عنه ص ثلث من لم تکن فیه لم یتم له
عمل ورع یحجزه عن معاصی الله تعالی و خلق یداری
به الناس و حلم یرد به جهل الجاهل یعنی سه صفت است

که

که اگر اینها در کسی نباشد هیچ از برای او تمام نخواهد
بود یکی ورعی که منع کند او را از معاصی دویم خلقی
که با او مدارات نماید با مردم سیم حلمی که رد کند با او
جهل جاهل را و عنه ایضا امرنی ربی بمدارات
الناس کما امرنی باداء الفرائض یعنی پروردگار
امر کرده مرا بمدارات چنانکه امر کرده مرا باداء واجبات
پس شخص عاقل باید که بنای امر او با معاشرت با خلق
بر رفق و مدارات و حسن سلوک بوده باشد
تا از فوائد دنیویه و اخرویه اینها محروم نگردد فصل
هشتم در سوء خلق و کج خلقی است و آن عبارت
است از انقباض وجه و دلتنگی و بدکلامی و این
صفت از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق
دور میکند و از نظر مردم دور میافکند و طبعها
از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان

و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه
و غم خالی نباشد و از این جهة حضرت صادق ع فرمودند
که هر کس بد خلق است خود را معذب دارد و بسیار
میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد
و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی
بعذاب اخروی میافکند و از این جهة است اخبار در
ذم او بسیار وارد شده از آنجمله روایت شده
که بحضرت پیغمبر ص عرض کردند که فلانه زن روزها
روزه میگیرد و شبها را بعبادت بسر میبرد و لکن
سوء خلق دارد و همسایگان را آزار میکند فرمودند
که هیچ خیر در او نیست او از اهل آتش است و هم
چنین مرویست از آنجناب که فرمودند که سوء الخلق
یفسد العمل کما یفسد الخل العسل یعنی سوء
خلق عمل را فاسد و ضایع میکند همچنانکه سرکه

عسل را

عسل را فاسد میکند و همچنین فرمودند که
ان العبد لیبلغ من سوء خلقه اسفل درک جهنم
یعنی میرسد بنده بواسطه سوء خلق باسفل
درکات جهنم و ایضا فرمودند لصاحب ابی الله
الخلق السیء بالتوبة زیرا که هر وقت از معصیتی
توبه میکند بمعصیتی اعظم از آن مبتلا میگردد
و ایضا فرمودند که سوء خلق گناهیست که آمرزیده
نمیشود و از بعض اکابر منقولست که گفت اگر
مصاحبت کنم با مرد فاسق و فاجر خوش خلق
خوشتر دارم که مصاحبت نمایم با عابد کج خلق
و ظاهر اینست که مجرد عبوس و انقباض وجه
از معاصی نباشد و آنچه حرام است کج خلقی
و بد کلامی است که متضمن یکی از معاصی باشد
مثل اذیت و فحش و دشنام و نحو اینها و لکن شبهه

بخیلیست که از صفات رذیله است و علاج آن
بمواظبت و اکتساب ضد آنست که حسن خلق
بوده باشد و عقل و نقل بر مدح و رجحان آن
حاکم است قال الله تعالی انک لعلی خلق عظیم
و قال رسول الله صلعم ما یوضع فی میزان امرء یوم
القیمة افضل من حسن الخلق یعنی در روز
قیامت که اعمال را در ترازو میگذارند هیچ
عملی افضل از حسن خلق نیست و قال ایضا
لبنی اعمامهم یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس
باموالکم فالقوه بطلاقة الوجه و حسن البشر
ای فرزندان عبد المطلب شما وسعت آن ندارید
که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با
ایشان بحسن خلق و گشاده روئی ملاقات
کنید و قال ایضا حسن الخلق خلق الله الاعظم یعنی

حسن

حسن خلق خلق اعظم خداست و قال ایضا حسن
الخلق لیذهب الخطیئة کما یذهب الشمس الجلید یعنی
حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه آفتاب یخ را
میگدازد و قال ایضا ان العبد لیبلغ بحسن خلقه
عظیم درجات الآخرة و اشرف منازل و انه لضعف
العبادة یعنی بنده میرسد بواسطه حسن خلق
بدرجه عظیمه از درجات آخرت و منزله عظیمه
از منازل آخرت و بدرستیکه حسن خلق ضعف
عبادة است و قال ایضا ان حسن الخلق ذهب بخیر الدنیا
والآخرة یعنی حسن خلق بوده است خیر دنیا و آخرت را
و قال ایضا بعد ما سئل عنه ان امرأة تکون لها زوجان
فیموت و یموتان و یدخلان الجنة لایهما هی قال لاحسنهما
خلقا یعنی از آن جناب سؤال کردند که زنی دو
شوهر داشته و همه مردند و داخل بهشت شدند آن

زن از کدام از آن دو شوهر است فرمودند زن
از برای آن شوهری است که خلقش که بهتر بود و قال
ایضا ان حسن الخلق یبلغ بصاحبه درجة الصائم
القائم یعنی حسن خلق میرساند صاحبش را بمرتبه
کسیکه روزها را روزه دارد و شبها را بعبادت
مشغول باشد و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که مردی بخدمت پیغمبر آمد و عرض کرد که یا رسول
الله صلعم [illegible] یعنی مرا وصیتی بکن حضرت وصایا
چند فرمودند و از آنجمله آن بود که برادران مؤمن را
با روی گشاده ملاقات کن و از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که فرمودند البر و حسن الخلق
یعمران الدیار و یزیدان الاعمار یعنی نیکی و
حسن خلق آباد میکنند بلاد را و زیاد میکنند
عمرها را و نیز از آن جناب مرویست که فرمودند که ان

الله

الله یعطی العبد من الثواب علی حسن الخلق کما یعطی المجاهد
فی سبیل الله یغدو علیه و یروح یعنی بدرستیکه خداوند
عالم بسبب حسن خلق آن ثواب کسی میدهد که صبح و شام
مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و ایضا فرمودند
که صنائع المعروف و حسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان
الجنة و البخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار
یعنی نیکی و احسان کردن با مردم و خوش روئی با ایشان
باعث دوستی مردم میشود و او را داخل بهشت مینماید و
بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش
میکند و کسیکه در این اخبار تامل کند رجوع بوجدان
و تجربه نماید و متذکر شود احوال اشخاصی را که سوء خلق
و حسن خلق داشته اند میبیند و میفهمد که هر بدخلقی
دور است از رحمت خدا و در نزد ناس مغضوب و ملعون
است و مردم از و متنفرند بلکه با او دشمنند و باین سبب

از بذل و عطا یا بی انها محروم میمانند و هر خویش خلق خدا و خلق او را دوست میدارند و همیشه محل فیض و رحمت خدا و مرجع بندگان خداست و مومنین از او شفیع میکردند و چیز او بایشان میرسید و مقاصد و مطالب بندگان خدا از او بر آورده میشود و از این جهت بود که مبعوث نشد بپیغمبری و منصوب نکردید وصی پیغمبری مگر اینکه این صفت در او تمام بود بلکه این صفت از افضل صفات مرسلین و اشرف اعمال صدیقین است و از این جهت بود که خداوند عالم در مقام ثنا و مدح اشرف رسل و در بیان مقام اظهار نعمت بر آنجناب فرمودند و انک لعلی خلق عظیم و خلق نیکوی آن فخر کاینات و اولاد طاهرین انسبد موجودات بر احدی پوشیده و مخفی نیست پس عاقل باید کمال سعی و اهتمام نماید که خود را متصف

باین صفت

باین صفت جمیله که از اشرف صفات انبیا و اوصیا و نیکانست نماید تا از ثمرات دنیویه و فواید دنیویه و اخرویه محروم نگردد **فصل** در حقد و کینه و عداوت است بدانکه هر کسی که عداوت و دشمنی با کسی داشته باشد اگر آن عداوت را در دل پنهان نماید و اظهار نکند و انتظار زمان فرصت را بکشد از احقد و کینه میگویند و اگر اشکار نماید و در صدد ایذاء و اذیت آن شخص باشد آنرا عداوت میگویند و قسم دویم از لوازم قسم اول است زیرا که بعد از آنکه کینه قوت گرفت و دل او قوت تحمل آن نشد اظهار عداوت آمیخته با پرده از روی کار بر میافکند و قسم اول از لوازم غضب است و هر دو قسم از صفات رذیله است عقل و نقل بر قبح آنها شاهد است نعوذ بالله ما کان یاتینی جبرئیل

الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم و قال ما عهد الی جبرئیل قط فی شیء مثل ما عهد الی فی معادات الرجال یعنی هر وقت که جبرئیل میامد مرا وصیت میکرد بپرهیز نمودن از عداوت و فرمود که جبرئیل هیچ چیز مرا وصیت نکرد مثل این و عن الصادق من زرع العداوة حصد ما بذر یعنی هر که تخم عداوت بکارد همانرا میدرود و غالبا حقد و عداوت منفک از آفات و مفاسد کثیره نمیشود مثل حسد و مهاجرت و انقطاع از محسود و ایذاء آن و زدن و بهتان و هجر و کذب و غیبت و بهتان و افشاء سر و هتک ستر و اظهار عیوب و شماتت و استهزاء و سخریه و امثال آنها و اقل مراتب حقد و عداوت عدم انفکاک از بغض و گران بودن دشمن است بر نفس و آن نیز از صفات رذیله است و مانع از فیوضات

است

الهیه است پس شخص عاقل باید ملاحظه این امور نماید و متذکر شود که شخص حقود خالی از تالم و هم و غم نیست و همیشه خود را معذب میدارد و مع ذلک ضرری بمحقود نمیرسد و اتصاف بچنین صفتی از طریقه عقل دور است پس لازم است که در مقام علاج این مرض برآید و علاج عملی آن اتصاف بضد آنست که نصیحت و خیرخواهی و نیک پسندی بوده باشد و آن بر دو قسم است باطنی و ظاهری اول آنست که بدل طالب خوبی و خیر مسلمین باشد و دوم آنستکه خیر و صلاح ایشانرا بجا آورد بدانکه عداوت در وقتی حرام است که بسبب وجهی از وجوه شرعیه نباشد و اما هرگاه بواسطه وجهی از وجوه شرعیه بوده باشد مثل آنکه آن شخص دشمن از اهل بدعت و ضلالت یا فاسق

و فاجر یا ظالم و جابر بوده باشد عداوت و کینه
و بغض او را در دل داشتن از این جهت عیبی ندارد
بلکه مجرد کراهت قابلیت و گران بودن بر نفس بجهت بعض
اوصاف منافر طبع معلوم نیست که اصلا عیبی
داشته باشد بلی بغض و عداوت مؤمن بجهت ایمان
و تقوی او حرام است بلکه کفر است بنا بر ظاهر جمله
از اخبار فصل دوم در حسد است و آن تمنای
زوال نعمت است از برادر دینی و اگر تمنای زوال
نداشته باشد بلکه مثل او را از برای خود بخواهد غبطه
و غبطه مذموم نیست و حسد مذموم است و کتاب و
سنت بر مذمت آن ناطق است قال الله تعالی ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله و عن النبی صلعم الحسد یأکل
الحسنات کما یأکل النار الحطب یعنی حسد حسنات را میخورد
همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در مذمت آن

بسیار است

بسیار است و از بعض اشخاص مشخص میشود که حسد
حرام نیست مادام که اظهار نشود باظهار آثار آن
مثل غیبت محسود و بهتان او و امثال اینها و بعضی حسد را
حرام میدانند مطلقا اگرچه اظهار نشود و حمل کرده اند
اخبار را که دال بر نفی حرمتست بصورتی که حاسد
تمنای زوال نعمت داشته باشد طبعا لکن بمقتضای
تقوی و عقل خود را منع میکند از حسد و کراهت دارد
از زوال نعمت و تفصیل مقام اینست که حسد بر سه
قسم است اول آنکه تمنای زوال نعمت را دارد و اظهار
این مطلب را هم بقول یا فعل مینماید دویم آنکه تمنای
زوال را دارد و اظهار نمیکند لکن در باطن کراهت
از زوال ندارد سیم آنست که اظهار نمیکند و طبعا
نیز تمنای زوال دارد لکن بمقتضای عقل و شرع
اکراه دارد و بنا بر این قول دو قسم اول حرام است و

دو قسم دیگر مباح است و احتیاط ظاهر است اگر چه
قول اول اظهر است و علاج مرض حسد باینست که تفکر
نماید در اینکه حسد مضر است بدین و دنیا حاسد
بدون آنکه ضرر بمحسود برسد اما ضرر دینی ظاهر است
بعد از ملاحظه آیات و اخبار که در مذمت حسد
وارد شده است و اما ضرر دنیوی بواسطه اینکه
همت خود را در هم و غم و الم دارد و باختیار خود دائما
آتش غم و غصه میسوزاند و شبهه نیست که چنین شخصی
عدو نفس خود است و اما اینکه ضرر بمحسود نمیرساند
ظاهر است زیرا که نعمت خدا بواسطه تمنای او سلب
نمیشود بلکه گاهی حسد نافع بحال محسود است زیرا
که حاسد بواسطه اظهار حسد از غیبت و اظهار
نعمت باعث اشتهار او میشود و این موجب زیادتی
اکرام او میشود و عاقل اقدام نمیکند بامری که مضر بدین

و دنیا

و دنیای خود نافع بحال غیر باشد و بعد از ملاحظه
این مطلب امید هست که این مرض مهلک رفع شود الحمد
این علاج علمی آنست و علاج عملی آن است که تدبر
کند تقاضای حسد خودش چه چیز است از اقوال و
افعال پس تکلف کند نفس اماره خود را که ضد آنها
بعمل بیاورد مثلا اگر حسد او باعث فحش و غیبت
و بهتان او میشود وادارد نفس خود را که مدح و ثنا
و تعریف و توصیف او را نماید و اگر حسد باعث بر تکبر
بر او میشود وادارد نفس را بر تواضع و اکرام او و
حسد باعث قطع احسان و اکرام او میشود وادا
رد نفس را بر احسان و اکرام و همچنان او و محسود تفکر
ملاحظه این امور را او نماید اخلاص کیش او میشود
و آنوقت حاسد دوستش میدارد و محبت و دوستی
که میانشان است حسد برطرف میشود انشاء الله تعالی

علاج در دفع حسد رفع اسباب اواست و اسباب
او چند چیز است اول عداوت دوم بغضاء دویم حب
ریاست و طلب جاه و مال زیرا که بگمان خود وجود
نعمت را در غیر منافی غرض و مطلوب و محبوب خود می
داند مثل اینکه وجود عالم مطاعی را در بلدی یا قریه
یا محلهٔ منافی با ریاست و مطاع بودن خود میداند
لهذا تمنای فقدان او را میکند و هکذا سیم خوف
از فوت غرض و مطلوب است مثل حسد بردن
زوجات متعدده بر یکدیگر چهارم تکبر است زیرا
که حاسد هرگاه متکبر بر شخص شد میخواهد
که آن شخص مطیع و منقاد و ذلیل او باشد و چون نعمتی
باو رسد گمان کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد
شد و باین جهة حسد باو میبرد و تمنای زوال نعمت
از زوال نعمت از او میکند پنجم تعزز است باین معنی که برای

کمان باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از
او پست تر باشد از او بالاتر شود یا هم رتبه او برسد
و چنان گمان کند که اگر آن شخص شوکتی یا غنی حاصل
شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و
او طاقت تحمل او را ندارد پس باین جهت تمنای زوال
نعمت و عدم وصول نعمت را باو میکند ششم تعجب
و استبعاد است در وقتیکه محسود در نظر حاسد
حقیر و پست باشد و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند
که مثل این نعمت بمثل این شخص برسد و باین سبب بر او
حسد برد و تمنای زوال نعمت از او نماید هفتم
خباثت نفس است باین معنی که بسبب بد ذاتی و
بد طینتی اکراه دارد رسیدن نعمتی به بندگان
خدا میخواهد که چیزی بکسی از بندگان خدا نرسد
نعوذ بالله من شرور انفسنا و از عمده معالجات

حسد اتصاف بضد آنست که نصیحت باشد و آن
عبارت است از ارادهٔ بقاء نعمت جناب مسلمین
و کراهت رسیدن شر است با ایشان و کماهی اطلاق
شده بر ارشاد مسلمین بآنچه خیر و صلاح در آنست
و آن لازم معنی اول است و علی کل حال اخبار در فضل
و ثواب آن بسیار است بلکه بعض اخبار دلالت
میکند بر اینکه عملی از آن افضل از آن نیست و از اینها
بسیار استفاده میشود که کسی که ادراک نکرده باشد
درجهٔ اخیار را باعمال صالحه و لکن دوست بدارد
ایشان را در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد
بلکه کلیه استفاده میشود که هر کس محشور میشود
با محبوب خود اللهم احشرنا مع من نحبهم و نتولیهم من
الائمة الطاهرین بجاه محمد و آله بلکه بعض دلالت می
کند بر وجوب نصیحت مؤمن و ظاهر اینست که از محمول بر

تاکید و استحباب است فصل ۱۱ در ظلم و اذیت و
اهانت و احتقار مؤمنین است و شکی و شبهه در
حرمت اینها نیست و آیات و اخبار متکاثره در
مذمت و منع از اینها وارد شده قال الله تعالی
انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون
فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و قال
و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و قال و الذین یؤذون
المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا
بهتانا و اثما مبینا و فی النبوی ص ان اهون الخلق
علی الله من ولی امر المسلمین فلم یعدل لهم یعنی
خوارترین خلق در نزد خدا کسی است که مباشر
امور مسلمین باشد و بعدل رفتار نکند با ایشان
و فیه ایضا جور ساعة فی حکم اشد و اعظم عند الله

من معاصی سبعین سنة یعنی یک ساعت بطریق
جور حکم کردن شدیدتر است و بزرگتر است در
نزد خدا از گناهای نود سال و فیه ایضا اتقوا
الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی بپرهیزید از ظلم زیرا
که او ظلمات است در روز قیامت و فیه ایضا من
خاف القصاص کف عن ظلم الناس یعنی کسی که بکسی
ظلم کند مظلوم از آن ظالم تقاص میکند و قصاص
میکند او را پس هر کس که خوف قصاص در روز قیامة را
داشته باشد باز میدارد خود را از ظلم بر ناس مرویست
که بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم وحی شد که بگو
بظالمین که مرا ذکر نکنند زیرا که بر خود لازم کرده ام
که هر که مرا ذکر کند من هم او را ذکر کنم و ذکر کردن من ظالمین را
باین است که من لعن میکنم ایشان را و مرویست که علی بن
الحسین صلوات الله علیهما فرمودند به پسر خود حضرت

امام

امام محمد باقر علیه السلام در وقت حضور وفات
ای پسر من بپرهیز از ظلم کردن بر کسی که نیابد ناصری
بر تو مگر خداوند عالم و عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال ما من احد یظلم بمظلمة الا اخذه الله تعالی بها
فی نفسه او ماله یعنی نیست کسی که بر کسی ظلم کند مگر
اینکه خداوند میگیرد ظلم او را در جان یا مال او
و قال رجل له ع انی کنت من الولاة فهل لی من توبة
قال لا حتی تؤدی الی کل ذی حق حقه یعنی مردی خدمت
آنحضرت عرض کرد که من از ولاة بودم و از مردم مال
میگرفتم آیا توبه من قبول میشود فرمودند که قبول نمی
شود توبه تو مگر اینکه ادا نمائی بهر صاحب حقی حق
او را و حضرت صادق ع مرویست در تفسیر آیه شریفه
ان ربک لبالمرصاد اینکه پلی است بر صراط نمیگذرد
از آن پل کسی که مظلمه بگردن او باشد و هم چنین

فرمودند من یفعل الشر بالناس فلا ینکر الشر اذا فعل به
اما انه یحصد ابن ادم ما یزرع ولیس یحصد احد من
المر حلوا ولا من الحلو مرا یعنی ظلم میکند انکار نکند
وقوع ظلم را بر او زیرا که انسان هرچه کشته حصاد
میکند اگر تلخ کشته ثمره او تلخ است و تلخ درو میکند
و شیرین از تلخ بعمل نمیاید و بالعکس و هم چنین فرمودند
من ظلم سلط الله علیه من یظلمه او علی عقبه او علی عقب
عقبه راوی عرض کرد که تقصیر عقب و عقب عقب چه
چیز است فرمودند که خداوند عالم میفرماید ولیخش الذین
لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و
لیقولوا قولا سدیدا خلاصه معنی اینکه باید بترسند
کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان بر ایشان مهربان
و ترسان باشند خلاصه جواب حضرت از آن سائل
اینست که این حکمی است که خدا قرار فرموده و مقدر نموده

بعضی

و بعضی از علما حمل کرده اند این حدیث و این آیه را
بصورتی که در بابات و اعقاب راضی بفعل آباء باشند
تا اینکه ظلم لازم نیاید و اخبار در مذمت و قبح و حرمت
ظلم حد تواتر است بلکه عقل مستقل حاکم بقبح انست
بلکه دور نیست که از ضروریات عقل است و لهذا جمیع
عقلا متفقند بر قبح آن اگرچه دین و مذهبی قائل نباشند
و اعانت بر ظلم و رضای بظلم در حکم ظلم است هم چنانکه
اخبار متکثره بر این معنی ناطق است و در تحت ظلم مندرج
است جمیع انواع اذیت و آزار و اضرار و اهانت و تحقیر
و ترسانیدن مسلم و ادخال الکرب و هم و غم است در
قلب پس ادله داله بر حرمت ظلم دلالت بر حرمت اینها
نیز میکند علاوه بر اخباری که در خصوص اینها وارد شده
است از آنجمله بر حدیث نبوی است که رسول الله ص فرمودند
من اذی مؤمنا فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله فهو

ملعون فی التوریة والانجیل والزبور والفرقان یعنی هر کسی
که مومنی را اذیت کند پس بتحقیق که مرا اذیت کرده و کسی که
مرا اذیت کند پس بتحقیق که خدا را اذیت کرده و کسی که خدا را
اذیت کند پس او ملعون است در توریة و انجیل و زبور و
قران و هم چنین فرمودند که المسلم من سلم المسلمون من
یده ولسانه یعنی مسلم کسی است که مسلمین از دست و
زبان او سالم باشند و ایضا فرمودند قال الله من اهان
لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی وانا اسرع شیئا الی نصرة
اولیائی یعنی حق تعالی میفرماید که هر کس اهانت
کند مومنی را پس کمر بمحاربه با من بسته است و من
بسیار زود بنصرت دوستان خود را میشتابم و ایضا
فرمودند من حقر مومنا مسکینا او غیر مسکین لم یزل الله
له حاقرا ماقتا حتی یرجع عن محقرته یعنی هر که حقیر
کند مومنی را خواه مسکین و خواه غیر مسکین خدای تعالی

باز همیشه از پست کردن او تا آنکه رجوع کند
از تحقیر با آن مومن کرده است و ایضا فرمودند من نظر الی
مومن نظرة یخیفه بها اخافه الله تعالی یوم لا ظل الا ظله یعنی
کسیکه نظر کند بمومنی از جهت اینکه بترساند او را خداوند
عالم او را بترساند در روز قیامت و اخبار بر این مضمون
بسیار است پس بر هر عاقلی واجب است که همیشه متذکر
و ملتفت این باشد که ظلم و آزار و اذیت و اهانت و
خواری از او بالنسبة بمومنی صادر نشود و تامل کند
در اینکه عملی از او واقع نشود از قول و فعل مشتمل و متضمن
اذیت و آزار و اهانت و احتقار و ظلم و اضرار احدی
از مسلمین نموده باشد بلکه مهما امکن در صدد اکرام
و تعظیم و سعی در قضاء حوائج و اهتمام در امور و ادخال
سرور در قلوب و تفریج کرب ایشان نموده از این
جهة اخبار متواتره در مدح و فضیلت آنها وارد

شده است و سزاوار است تخصیص بعضی اصناف
بزیادتی اکرام و تعظیم مثل علماء و صلحا و مثل پیران
و ریش سفیدان و مثل اشراف و بزرگان و مثل سلسله
علیه عالیه سادات و در حدیث نبوی وارد شده
استکه اربعة انا لهم شفیع ولو جاؤا بذنوب اهل
الدنیا الکریم لذریتی والقاضی لهم حوائجهم والساعی
لهم عند اضطرارهم والمحب لهم بقلبه ولسانه یعنی
چهار طایفه هستند که من آنها شفاعت میکنم اگرچه
بیایند بگناه اهل کسیکه اکرام نماید ذریه مرا و کسیکه
حاجت آنها را بر آورد و کسیکه سعی در قضاء حوائج
آنها نماید در وقت اضطرار آنها و کسیکه دوست بدارد
آنها را بدل و بزبان بدانکه ظلم گاهی اطلاق میشود
بر مطلق تعدی و وضع شیء در غیر موضوع له و ظلم بان
معنی شامل جمیع رذائل و معاصی میشود و گاهی اطلاق

میشود و گاهی اطلاق میشود بر اضرار و اذیت بغیر و این
اخص است از قسم اول و ضد ظلم عدالت است و این
دو معنی دارد پس عدالتی که ضد ظلم بمعنی اول است مراد از آن
ترک معاصی است و رذائل است و عدالتی که ضد ظلم بمعنی
ثانی است مراد از او ترک اضرار و ترک اذیت غیر است
و ظاهر متبادر از ظلم آن ظلم بمعنی ثانی است و ظاهر متبادر
از عدالت عدالت بمعنی اول است و عدالتی که معتبر است
در شاهد و حاکم و امام جماعت عدالت بهمان معنی است
یعنی اجتناب از معاصی و ترک رذائل لکن قادح نیست
بر عدالت با معنی ارتکاب صغائر بلکه معتبر اجتناب از کبائر
است و در معنی کبیره و تمیز ما بین آن و صغیره اختلاف عظیمی
ما بین علماء و منشا این اختلاف اخبار و نصوص است
و معروف است که مراد از کبیره هر معصیتی الله که بر آن وعد عظیم شده
شود و در نزد شارع و متشرعه بوعید بنار یا بتصریح بعظیم

وکبر بودن یا غیر اینها مثل اینکه وارد شده است
که غیبت اشد از زنا است و معلوم است که زنا
از کبایر است پس هرگاه غیبت اشد از زنا باشد
معلوم میشود که اینهم کبیره است و هکذا و ظاهر
اینست که عدالت مجرد ترک معصیت باینمعنی که
عادت و طریقه او اطاعت و ترک معصیت باشد
و ارتکاب منافی مروت نیز قادح در عدالت
نیست کما هو الظاهر من الادلة و علاج مرض ظلم و
تحصیل عدالت میشود بتامل در ایات و اخباری
که در ذم ظلم و مدح عدالت وارد شده و اینکه سعادت
دنیا و اخرت موقوف بر اطاعت تقوی و پرهیزکاری
و خسران دنیا و اخرت در معصیت و ظلم و نافرمانی است
ذلک هو الخسران المبین اعاذنا الله و جمیع المؤمنین بمحمد
و آله فصل ۱۲ در بخل است و ان امساک است

در جائی

است در جائی که سزاوار است بذل و ان نیز از
صفات ذمیمه است قال الله تعالی و لا یحسبن الذین
یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر
لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی اشخاصیکه
بخل میورزند گمان نکنند که بخل خوب است از برای ایشان
نه چنین است بلکه ان شر است از برای ایشان زود باشد
که در روز قیامت ان چیزی که بان بخل ورزیدند طوقی
خواهد شد و بگردن ایشان خواهد افتاد و فی الحدیث
لا یدخل الجنة بخیل یعنی بخیل داخل بهشت نمیشود و اخبار
و متکثره دیگر در مذمت ان وارد شده بدانکه بخل یا در
حقوق لازم شرعیه است یا در حقوق لازمه شرعیه
است یا در حقوق غیر لازمه است در قسم اول بخل
حرام است و در قسم ثانی مکروه است پس هرگاه حقوق
واجبه را اداء نمود مثل زکوة و خمس و غیر اینها دیگر چیزی

بر او لازم نیست لکن مکروه هست بخل ورزیدن
و مراتب کراهت نیز بحسب مقامات مختلف میشود
و در بعض مقامات شدت کراهت و مرجوحیت
دارد مثل مضایقه کردن از چیز قلیلی از فقیر و محتاج
با میل و خواهش ان فقیر و عدم احتیاج ان شخص و مثل
اینکه در حضور فقیری غذا بخورد و بداند که ان فقیر
مائل است بان غذا و مع ذلک از ان مضایقه بکند اگر
چه بقلیلی از ان باشد و شبهه نیست که این خست
و دنائت و لئامت است و موجب نفرت طباع می
شود هم چنانکه عقل و تجربه بر ان شاهد است و هم
چنانکه بخل مذموم است همچنین اسراف نیز مذموم است
و ان بذل و انفاق است در جائی که سزاوار نیست عقلاً
یا شرعا یا عادة و ضد بخل جود و سخاوت است
و باید از طیب خاطر و از روی میل باشد و ان از

اشرف

اشرف صفات است و کفایت میکند در مدح ان اینکه
از صفات انبیاء و اوصیاء است و علاوه بر اینها اخبار
متواتره در مدح ان وارد شده است مثل قوله ص الجنة
دار الاسخیاء و قوله ص ان الله جواد یحب الجواد و قوله ص
طعام الجواد دواء و طعام البخیل داء و افضل درجات
و مراتب جود و سخا ایثار است و ان اختیار نمودن
غیر است بر خود با وجود احتیاج خود هم چنانکه طریقه
مبارکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و خواص از
شیعیان و اتباع ان جناب بود و علاج مرض بخل
و تحصیل سخاوت میشود بملاحظه ایات و اخباری
که در مدح و ذم اینها وارد شده که بتامل در افات
بخل و فوائد جود و سخا مثل ترتب عذاب الیم در اخرت
و نفرت طباع و خوار و ذلیل بودن در دنیا بر بخل و دخول
در جنان و استحقاق مدح و ثناء و عزت در نزد خالق و

خلق بوجود و سخاء و بعد از تامل در اینها وا دارد خود را
ببذل و انفاق وجود تا آنکه جود از برای او ملکه گردد
انشاء الله **فصل ۱۳** در حرص است و آن تحصیل زاید
بر ما یحتاج است از اموال و آن از اعظم مهلکات
است و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده است
مثل قوله ص مثل الحریص علی الدنیا کمثل دودة القز
کلما ازدادت علی نفسها لفا کان ابعد لها من الخروج
حتی یموت غما یعنی مثل حریص در دنیا مثل ابریشم است
هر قدر که بر خود بیشتر می پیچد بیشتر مبتلا میگردد تا آنکه
از غم و غصه هلاک میشود همچنین حریص در دنیا هر
قدر که حرص او بیشتر میشود و زیادتر سعی میکند در
جمع اموال بیشتر مبتلا میگردد تا آنکه او را بهلاکت
میرساند از غم و غصه و ظاهر اینست که حرص در جمع
اموال هر گاه بطریق مباح بوده باشد حرام نباشد

بلکه

بلکه از رذائل اوصاف است و ضد این صفت قناعت
است و آن اکتفا کردن بقدر حاجت و ضرورت
است از مال بدون سعی و طلب در تحصیل زائد از آن
و آن صفات حسنه است بلکه تحصیل کمالات موقوف
است بر آن هم چنانکه حرص مودی میشود باخلاق
رذیله و اخبار بسیار در مدح این صفت وارد شده
و از آنجمله است قوله ع من قنع بما رزقه الله فهو من اغنی
الناس یعنی هر که قناعت کند بآنچه خدا باو روزی
کرده است او غنی ترین مردمانست و قوله ع یا ابن آدم
ان کنت ترید ما یکفیک فان ایسر ما فیها یکفیک و ان
کنت انما ترید ما لا یکفیک فان کل ما فیها لا یکفیک
یعنی اگر طلب میکنی از دنیا بقدر کفایت اسهل چیزی
ترا کفایت میکند و اگر طلب میکنی زاید بر قدر کفایت
پس بدرستیکه هیچ چیز ترا کفایت نمیکند و طریقه

معالجه در ازاله حرص و تحصیل قناعت باین میشود
که ملاحظه کند مصالح و مفاسد قناعت و حرص را
از اینکه بر قناعت مترتب میشود عزت نفس و فارغ
بودن از غصه و الم و بر حرص مترتب میشود ذلت و
مهانت و تحمل مشاق و غم و غصه علاوه بر اینکه در
جمع مال است از آفات دنیویه و عقوبات اخرویه
و نیز تامل کند در طریقه اشرف خلق الله یعنی انبیاء
و اوصیاء و متقین که چگونه صبر کردند بقلیل و قناعت
نمودند بقدر کم و بقدر حاجت و در طریقه کفار از
یهود و نصاری و هنود و اراذل ناس از اکراد و اتراک
و اعراب و امثال اینها که چگونه حریص هستند و
سعی و اهتمام دارند در جمع مال و شکی نیست که اقتدا
و تأسی باعز خلایق بهتر است از اقتدا باراذل بی تربیت
ناس پس هر کس تامل کند که حریص در لذات دنیویه در

مرتبه

مرتبه حیوانات و بهائم است اینها معالجه علمیه است
اما علاج عملی پس آنست که بنای امر معیشت را بر اقتصاد
و میانه کند و در ابواب خرج را مهما امکن سد نماید و
عادت بدهد خود و عیال خود را باقتصار بقدر
ضرورت قال رسول الله ص ما عال من اقتصد یعنی کسیکه
میانه روی کند و اسراف نکند معیل نخواهد شد و
فی الحدیث ضمنت لمن اقتصد ان لا یفتقر یعنی من ضامنم
اینکه کسیکه بنحو اقتصاد گذران کند اینکه فقیر نشود و محتاج
نگردد و سزاوار از برای مؤمن آنست که هر گاه امر معیشت
از برای او در حال معسر باشد مضطرب نباشد از جهت
بعد از آن در اعتماد نماید بفضل و بوعده خدا باینکه روزی
خواهد داد قال الله و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها قال و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا
یحتسب و قال رسول الله ص ابی الله ان یرزق عبده المؤمن

الا من حیث لا یحتسب یعنی خدا ابا دارد از اینکه روزی
بدهد بنده مؤمن را مگر از راهی که گمان نداشته باشد
و اینکه سزاوار است که در امر دنیا و معیشت نظر کند
بکسی که پست‌تر از خود است و نظر نکند بکسی که بالاتر از
خود است و فریب شیطان نخورد زیرا که اکثر میکند
شیطان در امر دنیا بکسی که فوق او است و میگوید
که چرا متحمل قناعت میشوی و حال اینکه فلان کس صاحب
مال و اوضاع است و در امر آخرت امر میکند بنظر
بکسی که پست‌تر از او است و میگوید که چرا اینقدر
از خدا میترسی و فلان کس از تو اعلم است و از خدا
نمیترسد و عن ابی ذر رضی الله اوصانی خلیلی رسول
الله ص ان انظر الی من هو دونی لا الی من هو فوقی فی
الدنیا ابو ذر فرمودند که رسول الله ص بمن وصیت فرمودند
که در امر دنیا نظر کنم بکسی که از من پست‌تر باشد نه بکسی

از من

از من بالاتر باشد والله ولی التوفیق **فصل ۴ چهارم**
در طمع است و آن توقع از ناس است در اموال ایشان
و آن نیز از رذایل مهلکه است و اخبار بسیار
در مذمت آن وارد شده است و فی الحدیث
ایاک و الطمع فانه الفقر الحاضر یعنی حذر کن از طمع
بدرستیکه آن فقریست حاضر و فی الحدیث
اخو الذی یثبت الایمان فی العبد الورع و
الذی یخرجه منه الطمع یعنی آنچه ایمان را ثابت
دارد در آن ورع است و آنچه ایمان را بیرون میبرد
طمع و کفایت میکند در مذمت آن اینکه هر
طمع کننده همیشه خار و ذلیل است در نزد
ناس و اینکه وثوق و اعتماد ایشان بناس بیشتر
است از وثوق و اعتماد بر خداوند عالم و ظاهر این
است که طمع بنا هو حرام نباشد مادام که مشتمل

محرمی نباشد لکن از صفات رذیله است و
ضد آن استغناء از ناس است و از فضائل حسنه
و از اخلاق مرضیه موجب تقرب بخداوند عالم است
و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است و
فی الحدیث و ایت الخیر کله قد اجتمع فی قطع الطمع عما فی
ایدی الناس و لم یرج الناس فی شیء و رد امره الی
الله تعالی فی جمیع اموره استجاب الله فی کل شیء یعنی
جمیع خیرات جمع شده است در قطع طمع از آنچه
که در دست مردمان است و کسیکه قطع امید از
ناس نماید و امر خود را بخدا واگذارد مستجاب می
کند خدا از برای او در هر چیزی و فی الحدیث
لیجتمع فی قلبک الافتقار الی الناس و الاستغنا
عنهم فیکون افتقارک الیهم فی لین کلامک و حسن
بشرک و یکون استغنائک عنهم فی نزاهة عرضک

و بقاء

و بقاء عزتک یعنی باید در قلب تو جمع شود افتقار بناس
و استغناء از ناس افتقار بناس در نرمی کلام و خوش
رویی باشد و استغنا از ناس در حفظ آبرو و بقاء
عزت و آبرو باشد و طریق علاج در ازاله و قطع
طمع و کسب استغناء از ناس قریب است با آنچه
ذکر شد در علاج از الحرص و تحصیل قناعت
مذکور شود انشاء الله **فصل پنجم** در سؤال از
خلق است و آن نیز از ذمائم است و اخبار بسیار
در منع از آن وارد شده است بلکه ظاهر بعضی از
آنها حرمت است و از این جهت است که بعض علما
قائل بحرمت آن شده‌اند و این در صورتیست
که سؤال متضمن شکایت از خالق یا ذلت و خواری
نفس یا اذیت مسئول نباشد اما هرگاه متضمن یکی
از این معانی باشد قول بحرمت بعید نیست و

سؤال در مقام ضرورت و احتیاج باشد جایز است
بلا اشکال بلکه در بعض صور واجب است هرگاه
فقیر و محتاج سؤال کند ما یحتاج خود را پس اگر
سؤال کند چیزی را که بالفعل و فی الحال محتاج الیه
است بلا اشکال جایز است و اگر سؤال نماید چیزی را
که بعد احتیاج دارد پس بعض علماء تفصیل داده اند ما
بین اینکه محتاج الیه است در همین سال یا بعد از آن سال
مثل اینکه فقیر قوت یوم یا شهر را دارد و قوت سال را
ندارد یا آنکه ما یحتاج این سال را دارد و ما یحتاج سال
دیگر را ندارد و در صورت اولی بنی یا ممکن است او را
سؤال در مقام حاجت یا ممکن نیست و در جمیع صور
قائل بحرمت شده است مگر در صورتی که سؤال
نماید از ما یحتاج در این سال و بداند در وقت حاجت
متمکن از سؤال نخواهد بود قول اگرچه خالی از اشکال

نیست

نیست لکن احوط و اولی است والله الموفق وصف
اول صفت تعفف از سؤال و طلب رزق بطریق
کسب از حلال است و این از صفات حسنه است
و اخبار متواتر بر ترغیب و تحریص در آن وارد شده
است و هرگاه ممکن نشود کسب اولی و افضل تحصیل
صفت قناعت و اکتفا برزق مقسوم و مقدر است
و هرگاه مشغول بتحصیل علوم شرعیه گردد و تقوی
و پرهیزکاری را پیشه نهاد خود نماید امید هست که
خداوند عالم رزق او را برساند من حیث لا یحتسب
هم چنانکه از آیه شریفه و بعض اخبار مستفاد میشود
و تجربه بر آن شاهد است والله الموفق فصل ۱۶
در ضعف نفس است و مراد با آن عجز از تحمل واردات است
و آن از صفات ذمیمه است زیرا که بر او مترتب میشود
مساهله در امر بمعروف و نهی از منکر و ذلت و خواری نفس

و عدم همت و عدم جرئت در اقدام در امور عالیه و دنائت
همت و راضی شدن بامور دنیه و عدم غیرت در امر دین
و در امر اهل و عیال و اولاد و نحو اینها و جمیع اینها
از صفات ذمیمه است و نحو اینها و جمیع اینها از صفات
ذمیمه است بلکه شبهه در حرمت بعضی از اینها مثل
مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اخبار بسیار
وارد شده است در اینکه از برای مؤمن نیست که
خود را ذلیل و خوار نماید بلکه مؤمن عزیز است در
دنیا و آخرت و در حدیث است که ان الله عزیز یحب
العزة یعنی خدا عزت دارد و عزت را دوست میدارد
و معنی عزت در دین جهد و سعی در حفظ شریعت است
از بدعت مبتدعین و الحاد ملحدین و اهانت کسی
که تخفیف شریعت میکند از مخالفین و رد کردن شبهه
مخالفین و سعی نمودن در ترویج شریعت مطهره بیان

حلال

حلال و حرام و اهتمام تمام در امر بمعروف و نهی از منکر
فصل هفدهم در عجله است و آن اقدام نمودن
در امور است باول خاطری که خطور میکند بدون
توقف و تأمل در ایقاع افعال و امور از جهت مصلحت
و مفسده و آن از صفات ذمیمه و از ابواب عظیمه
است از برای شیطان قال النبی ص العجلة من الشیطان
والتأنی من الله یعنی عجله از شیطان است و تأنی از
خداوند عالم است و خداوند عالم تادیب نمود پیغمبر
خود را بقوله تعالی و لا تعجل بالقرآن من قبل ان
یقضی الیک وحیه و همین قدر کفایت در قبح این
صفت میکند علاوه بر اینکه بر عاقلی مخفی و پوشیده
نیست که هر امری صادر میشود از روی عجله و بی
تاملی موجب ندامت و حسرت میشود و هر عجولی
ساقط است از عیون و وقعی ندارد در قلوب

بلکه بعد از تامل ظاهر میشود که سبب ترجیح دنیا
بر اخرت و تبدیل نعیم ابدی بحبنا پس دست برهمین
صفت ذمیمه است و علاج این صفت ذمیمه
میشود بملاحظهٔ اثار ذمیمه که بر او مترتب میشود
از حسرات و ندامت و ترجیح دنیا بر اخرت و باختیار
ضد این صفت که تانی و تامل و توقف بوده باشد
باینمعنی که کاری را که میخواهد بکند اول تامل نماید که
در او مفسده هست یا خیر اگر خالی از مفسده بوی
واخروی است اقدام مینماید و اگر متضمن مفسد است
اعراض نماید و هم چنین اگر مشتبه الحال باشد بلکه
اولی اعراض و ترک است بلی در صورت خلو از جهات
دنیوی و اخروی نیز اگر در اینصورت متعرض فعل
مرجوح یا فعل لغوی شده و اولی اجتناب است
از ان و ظاهر وجوب تانی و تامل و تروی و حرمت

عجله است در اقوال و افعال زیرا که انسان
عبد و مملوک خداست و جمیع جوارح و اعضاء
او ملک خداست و تصرف در ملک غیر بدون اذن
مالک قبیح است و ایضا واجب است اطاعت و حرام است
و حرام است معصیت خداوند عالم بالضرورة و
علم باین موقوف بر تروی و ترک عجلة و ایضا
ظاهر ایه شریفه آلله اذن لکم ام علی الله تفترون
عدم جواز اقدام بر امریست بدون اذن از حق
تعالی و بعض اخبار نیز دلالت بر مطلب میکند
مثل قوله ع ان من حق الله علی عباده ان یقولوا
ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون و غیر ذلک از
اخبار یکه دلالت میکند بر وجوب کف و امساک
از چیزی که نمیدانند پس هرگاه جواز تکلم بکلامی
یا ارتکاب فعلی را نمیدانند واجب است کف و

امساک و سکوت تا بداند جواز انرا والله العالم

فصل هیجدهم در سوء ظن بخالق و مخلوق است
و ان از صفات ذمیمه است بلکه از محرمات
شریعت است قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و عن
امیر المؤمنین ع ضع امر اخیک علی احسنه و لا
تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوء و انت تجد لها
فی الخیر محملا و مراد بظن سوء عمل بمقتضای انست
و الا مجرد حصول ظن خارج از اختیار شخص است
و معقول نیست حرمت ان بلی تجسس و تفحص از
احوال مسلم از جهة اطلاع بر اسرار و تحصیل ظن
بر خفایای ان حرام است در شرع و اما هرگاه ظن
سوء حاصل شد بدون تجسس و فعل حرامی نکرده
است بی اشکال بلی باید اعتنائی بان ظن ننماید

و تغییر در احوال و رفتار بواسطه ان ندهد و از
جهة حرمت سوء ظن قرار شد در شرع مبین اجتناب
از موضع تهمت زیرا که عدم اجتناب موجب ظن سوء است
و باعث ایقاع مسلم در حرام میگردد و ضد سوء
ظن حسن ظن است بخالق و مخلوق و اخبار در
مدح ان متظافر است پس سزاوار از برای مؤمن نیست
که مأیوس از رحمت خدا بوده باشد و گمان نکند
که خدا او را ایمنا مرزد و بر او رحم نمیکند و او را عذاب
میکند و اینکه انچه باو میرسد در دنیا از مصائب
و بلایا مثل عقوبت است از برای او بلکه سزاوار
اینست که بداند که خدا رحیم تر و مهربان تر از پدر
و مادر است و اینکه خلق کرده است او را از جهة
فیض وجود و اینکه در دنیا و اخرت با او بطریق تفضل

وترحم سلوک میفرماید بطریق عدل واستحقاق وهم
چنین سزاوار نیست که ظن سوء ظن وشر بمسلمین برد در
اقوال وافعال صادره از ایشان مادامیکه احتمال وجه
صحیح در آنها بدهد ممکن است که فساد آنها از خارج بدون
تفحص وتفتیش بر او معلوم شود والله الحافظ عن شرور
الانفس وسیئات الاعمال **فصل ۱۹** در عصبیت
است وآن حمایت از خود یا از دیگری بباطل وخروج از
حق وآن نیز از صفات ذمیمه است وعقلا ونقلا برقبح
آن شاهد است وفی الحدیث من کان فی قلبه حبة من
عصبیة بعثه الله تعالی یوم القیمة مع اعراب الجاهلیة
یعنی هرکه در قلب او بقدر دانه از عصبیت باشد محشور
نماید خداوند عالم او را با اعراب جاهلیه وهرگاه حمایت
بباطل وخروج از حق نباشد از غیرت است وآن

مذموم

مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که خداوند
عالم غیور است وغیرت وصاحب غیرت را دوست
میدارد وفی الحدیث العصبیة التی یاثم علیها صاحبها
ان یری الرجل شرار قومه خیرا من خیار قوم آخرین و
لیس من العصبیة ان یحب الرجل قومه ولکن من العصبیة
ان یعین قومه علی الظلم یعنی عصبیتی که معصیت
دارد آنست که شخص کها اشرار قوم خود را بهتر از خواهد
از خیار قوم دیگر واعانت نماید ایشان را بنحوی که
متضمن ظلم باشد ونیست از عصبیت محرمه اینکه شخص
قوم خود را دوست دارد واعانت نماید ایشان را
بنحوی که متضمن ظلم ومعصیت نباشد وعلاج این صفت
میشود بمواظبت بر صفت حسنه انصاف وعدم خروج
از حق **فصل بیست** در نفاق است وآن مخالفت
ظاهر با باطن است باین نحو که با شخص اظهار محبت

در نفاق

ودوستی کند ودر باطن با او دشمن باشد وقبح
آن عقلا وشرعا واضح است وجایز است نفاق
در مقام تقیه باینمعنی که با کسی که دشمن است
اظهار محبت ودوستی کند هرگاه خوف ضرر داشت
از او داشته باشد والا حرام است **فصل ۲۱**
در قساوت است وآن متألم نشدن از ابناء نوع
است وآن نیز از ذمائم است بلکه مترتب میشود
بر او بسیاری از صفات ذمیمه مثل ظلم وایذاء وعدم
اعانت مظلومین وعدم مواسات فقراء ومساکین
وغیرها وفی الحدیث اطلبوا الفضل من الرحماء من
عبادی فانی جعلت فیهم رحمتی ولا تطلبوه من القاسیة
قلوبهم فانی جعلت فیهم سخطی یعنی طلب کنید خیر را
از رحم دلان از بندگان من زیرا که ایشان محل رحمت
من میباشند وطلب چیز نکنید از کسانیکه قساوت

قلب

قلب دارند زیرا که ایشان محل سخط من میباشند و
علاج مرض قساوت میشود بمداومت ومواظبت
بر آثار ترحم بمخلوقین حق تعالی **فصل ۲۲** در
جهل است وآن از اعظم رذائل است بلکه مبدء و
منشاء واصل همه رذائل ومبنی علیه همه مهلکات
همین صفت است واز این جهت کتاب وسنت
مشحون است بمذمت آن وجمیع آیات واخباری
که وارد شده در مدح علم ووجوب آن دلالت
میکنند بر مذمت آن بدانکه جهل بر دو قسم است
بسیط ومرکب ومراد باول خلو نفس است از علم بدون
اعتقاد باینکه عالم است ومراد بثانی خلو نفس است
از اعتقاد یا اعتقاد بخلاف واقع با اعتقاد باینکه میداند
وحق واضح است پس اگر او نمیداند ونمیداند که نمیداند
وجهل بسیط در امر اول مذموم نیست زیرا که علوم

انسان حادث است و تعلم موقوف بران است و مادام
که شخص مذعن و معتقد بجهل نباشد در صدد تحصیل
ان بر نمی آید و مذموم از ان ثبات و بقا بر انست و ان از
اعظم مهلکات است پس باید که کمال سعی را در ازاله
ان نموده و نهایت اهتمام در معالجه این مرض مهلک
نماید و علاج علمی ان باین طریق است که متذکر شود
امور را اول انکه متذکر شود چیزی را که دلالت بر
قبح و نقص ان میکند عقل و ان اینستکه تمیز ما بین انسان
از سایر حیوانات بعلم و ادراک امور کلیه است نه
بحسیه و قوه غضبیه و شهویه و صوت و نحو اینها و
نه بادراک امور جزئیه زیرا که این امور اختصاص بانسان
ندارد بلکه قدر مشترک میان انسان و سایر حیوانات
پس اگر شخص خالی از علم و ادراک باشد با سایر حیوانات
فرقی ندارد بلکه پستتر از انها خواهد بود چنانکه در ایه شریفه

اشاره

اشاره بان کرده اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلاً
بلکه بعضی تصریح نموده اند که جاهل فی الحقیقة انسان
نیست و اطلاق انسان براو بطریق حقیقت نیست بلکه
بعنوان مجاز است باعتبار مشاکله و مشابهه صوریه پس
تامل کند که چه نقص و مفسده اعظم است از خروج از مرتبه
انسانیه و دخول در حد بهیمیت دوم انکه متذکر شود
چیزهائی که دلالت میکند بر مذمت ان شرعاً از کتاب و
سنت مثل قوله تعالی اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و قوله
تعالی انی اعظک ان تکون من الجاهلین و قوله ع سته یدخلون
فی النار قبل الحساب بسته و عد منهم اهل الرساتیق بالجهالة یعنی شش طائفه اند که داخل اتش میشوند پیش از
حساب بشش چیز و یکی از انها اهل دهات و بوادی
هستند که بواسطه جهل داخل اتش می شوند سیم انکه متذکر
شود ایات و اخباری را که در فضل علم و تاکید در ان وارد

شده چنانکه جمله از انها ذکر خواهد شد ان شاء الله و علاج
عملی انست که بعد از انکه فهمید نقص و مذمت جهل و فضل
و کمال و ممدوحیت علم را باید دامن همت بکمر زند و دفع موانع
از اشتغال بامور دنیویه و التفات بامور و دنیویه را از خود
نماید و شب و روز مشغول بتحصیل علم از اهل ان نماید تا انکه
فیاض علی الاطلاق افاضه علم باو فرماید از مرض مهلک
جهل متخلص گردد و بجهله و قوته و جهل مرکب بدتر است از
جهل بسیط و علاج ان مشکلتر است بلکه محکی از بعض الحکما
نفوس اقرار بعجز از معالجه ان است چنانکه بعض الحکماء ابدان
اعتراف کرده اند بعجز از معالجه بعض امراض مزمنه و از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام مرویست که فرمودند انا لا اعجز عن
معالجة الاکمه و الابرص و اعجز عن معالجة الاحمق یعنی عاجز
نیستم از معالجه کور مادر زاد و از معالجه کسی که بمرض
برص مبتلا باشد و لکن و عاجزم از معالجه احمق و از قرار

که بعضی از علما اخلاق نوشته اند علاج او بازاله سبب
او است زیرا که سبب او یا اعوجاج سلیقه است یا خطاء
در استدلال است یا عصبیت و تقلید و غیر اینها از موانع
حصول علم بواقع و زوال اعوجاج سلیقه بتعلم علم ریاضی می
شود از هندسه و حساب و دفع خطا در استدلال میشود
برجوع قوانین و قواعد مقرره در علم منطق و مواظبه نمودن استدلال
خود را باستدلال مشهورین بتحقیق و معروفین باستقامه
سلیقه و زوال عصبیت و تقلید باین میشود که نظر از محبت
دین پدری و مادری نموده و تخلیه تامه نموده و غرض از
فهمیدن حق بوده باشد پس بعد از انکه تخلیه تامه نماید
و دلیل را منطبق بقواعد منطقیه نماید و مع ذلک مواز نه
نماید فهم و استدلال خود را بفهم و استدلال معروفین از
علماء امید از فیاض علی الاطلاق چنانست که ادراک حق
و واقع را نماید و از مرض جهل مرکب متخلص گردد و عمده چیزی

که میزان حق و باطل است عرض مطالب و افهام و ادله است
بکتاب و سنت اگر مطلبی از مطالب شرعیه باشد پس با مطابقه
حق و صدق و مطابق واقع است و با مخالفه محکوم به بطلان
و فساد و مخالفت با واقع است بدانکه مراد بجهل در این مقام
مقابل علم و یقین است اعم از اینکه جهل ساذج باشد که
اصلا ملتفت بمسئله نشده باشد و تصور موضوع و محمول
و نسبت را نکرده باشد یا آنکه تصور کرده باشد و لکن در
شک یا ظن باحد طرفین باشد و آن نیز مذموم و مهلک است
زیرا که مطلوب و ممدوح علم و یقین است و معرفت لازمه
حاصل نمیشود مگر بعلم و یقین نه بظن و تخمین و فی الحدیث لا
ترتابوا فتشکوا و لا تشکوا فتکفروا و فی آخر لا ینفع مع الشک
و الجحود عمل و فی ثالث من شک او ظن و اقام علی احدهما احبط
الله عمله ان حجة الله هی الحجة الواضحة و زائل میشود شک و
حیرت بسبب بذل جهد و کد و فحص تام از مقدمات و ادله داله

بر مطلوب و مواظبت بر طاعات و اشتغال بقرائة القرآن و
مطالعه کتب احادیث و مجالست علماء صالحین بدانکه همچنانکه
جهل و شک و حیرت مذموم است جربزه نیز مذموم است
و آن عبارت است از عدم وقوف ذهن بجائی و عدم استقرار
او است بمطلبی بلکه پیوسته در ابداع شبهات و استخراج امور
دقیقه مخالفه با واقع باشد و از حد لائق تجاوز کند و بر قرار
نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و
کفر و فساد عقیده میشود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن منکر
همه اشیاء و نفی جمیع حقایق اشیاء مینماید مثل طایفه سوفسطائیه
و در شرعیات منجر بوسواس میگردد و قبح این صفت واضح و ظاهر
زیرا که آن مانع از تحصیل علم و عمل است و موجب هلاکت
ابدیه است و علاج او ممکن است برجوع کردن باستدلال
و معتقدات علماء مشهورین باستقامت و خواهی نخواهی خود را
بمقتضای ادله معتبره در نزد ایشان بدارد و تجاوز از اعتقادات

و اعمال و افعال ایشان نکند و بداند که هرگاه صاحبان اذهان
مستقیمه و معروفین از علما بر طریقه باشند و او در آن طریقه
شکی نماید لا محاله از اعوجاج سلیقه است پس نفس
خود را بتکلیف بر طریقه ایشان بدارد تا عادت کند بثبات و
اطمینان بدانکه جربزه از طرف افراط است از برای قوه عاقله
و جهل و شک و حیرت از طرف تفریط هستند و هر دو مذموم
مذموم میباشند چنانچه دانستی و ممدوح از برای قوه عاقله
حد وسط است و آن حکمت است و آن علم بحقایق اشیاء است و
آن افضل کمالات نفسانیه است و اشرف نعوت جمالیه است
از برای انسان بلکه بالاترین صفات ربوبیه است و بواسطه
علم انسان بمرتبه میرسد اسکندر از انسان از افراد حیوانات و میرسد بقرب
جوار رب العالمین و خود را در حزب ملائکه مقربین بلکه سبب و
باعث از خلقت اشیاء معرفة الله است که یکی از علوم است
هم چنانکه در حدیث اشاره بآن شده کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی گنجی بودم مخفی و خواستم که
شناخته شوم پس خلق کردم خلق را از جهة اینکه شناخته
بشوم علاوه بر اینکه علم لذیذ است فی حد ذاته محبوب است فی نفسه
و کم لذت ابتهاجی است که از غیر علم حاصل میشود و از فواید
علم در دنیا عزت و اعتبار است در نزد اخیار و اشرار و نفوذ
حکم است بر ملوک و ارباب شوکت و اقتدار دیگر آنکه طباع
خاص و عام مجبول است بر تعظیم و توقیر اهل علم و وجوب اطاعت
و احترام ایشان و آیات و اخبار وارده در فضل و رجحان و ثواب
و فواید اخرویه علم لا تعد و لا تحصی است کقوله تعم انما یخشی
الله من عباده العلماء و قوله تعم هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون و قوله تعم و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و قوله تعم و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون
و فی النبوی العلماء ورثة الانبیاء و قوله صم اللهم ارحم خلفائی
قیل یا رسول الله من خلفائک قال الذین یأتون من بعدی و یروون

حدیث وتشخیصه وقوله لا لابی الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم
احب الی الله من قیام الف لیلة یصلی فی کل لیلة الف رکعة واحب
الی الله من الف غزوة ومن قراءة القران کلا اثنی عشر الف مرة
وخیر من عبادة سنة صام نهارها وقام لیلها ومن خرج من بیته
لیلتمس بابا من العلم کتب الله عز وجل له بکل قدم ثواب نبی من الانبیاء
وثواب الف شهید من شهداء بدر واعطاه الله بکل حرف یسمع او
یکتب مدینة فی الجنة وطالب العلم یحبه الله ویحبه الملائکة والنبیون
ولا یحب العلم الا السعید وطوبی لطالب العلم والنظر الی وجه العالم
خیر من عتق الف رقبة ومن احب العلم وجبت له الجنة ویصبح ویمسی
فی رضی الله ولا یخرج من الدنیا حتی یشرب من الکوثر ولا یخرج من
الدنیا حتی یشرب من الکوثر ویاکل من ثمرة الجنة ولا یاکل الدود
جسده ویکون فی الجنة رفیق خضر وقوله وطلب العلم فریضة علی کل مسلم
فاطلبوا العلم فی مظانه واقتبسوه من اهله فان تعلیمه لله حسنة وطلبه
عبادة والمذاکرة به تسبیح والعمل به جهاد وتعلیمه من لا یعلمه صدقة و

بذله لاهله قربة الی الله لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبیل الجنة
والمونس فی الوحشة والصاحب فی الغربة والوحدة والمحدث فی الخلوة
والدلیل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والزین عند الاخلاء
یرفع الله به اقواما ویجعلهم فی الخیر قادة تقتبس اثارهم ویقتدی
بفعالهم وینتهی الی رایهم ترغب الملئکة فی خلتهم وباجنحتها تمسحهم
وفی صلواتها تبارک علیهم ویستغفر لهم کل رطب ویابس حتی
حیتان البحر وهوامه وسباع البر وانعامه ان العلم حیوة القلوب
من الجهل وضیاء الابصار من الظلمة وقوة الابدان من الضعف
یبلغ بالعبد منازل الاخیار ومجالس الابرار والدرجات العلی فی
الاخرة والاولی الذکر فیه یعدل بالصیام ومدارسته بالقیام به
یطاع الرب وبه یعبد وبه یوصل الارحام ویعرف الحلال والحرام العلم
امام والعمل تابعه یلهمه السعداء ویحرمه الاشقیاء فطوبی لمن لم یحرمه
الله من حظه وعن امیر المومنین ان کمال الدین طلب العلم والعمل
والعمل به وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال مقسوم مضمون

حیتان

لکم قد قسمه عادل بینکم وقد ضمنه وسیفی لکم والعلم مخزون عند
اهله فاطلبوه وقوله اذا مات مومن وترک ورقة واحدة علیها
علم یکون تلک الورقة سترا بینه وبین النار واعطاه الله تعالی بکل
حرف منها مدینة اوسع من الدنیا سبع مرات وعن علی ابن الحسین
علیهما السلم ویعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک
المهج وخوض اللجج وقول الباقر عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین
الف عابد وبهما قولا الصادق لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله
ما مدوا اعینهم الی ما متع به الاعداء ومن زهرة الحیوة الدنیا وکان دنیاهم
اقل عندهم مما یطؤن بارجلهم الحدیث بدانکه از برای تعلیم وتعلم
شروط و ادابی است اما اداب التعلیم پس ان چند چیز است
اول انکه غرض معلم از تعلیم مجرد قربة الی الله و وصول بمثوبات اخرویه
بوده باشد و از برای غرض دنیوی نباشد از طمع مالی یا جاه و ریا
یا مشهور بین الناس زیرا که هر گاه غرض او امور بوده باشد محروم
از اجر اخروی خواهد بود و هر عملی که از برای غیر خدا کرده باشد مقبول

درگاه احدیت نخواهد بود و خالی از اجر و ثواب میباشد
و اما هر گاه لله تعالی باشد و خالص از این اغراض فاسده باشد
علاوه بر ثواب و اجری که از برای اصل تعلیم هست شریک خواهد
بود در ثواب تعلیم نمودن این شخص متعلم غیر را و هکذا الی غیر
النهایة پس میرسد بسبب تعلیم ثوابهای غیر متناهیه هم چنانکه
از حدیث مستفاد میشود دویم انکه معلم مشفق بر متعلم باشد
ناصح او باشد تکلم نماید با او بطریق لینت و همواری و ملایمت
و بشاشت نه بطریق غلظت و خشونت و درشتی سیم انکه منع
نکند علم را از کسیکه اهلیت داشته باشد و تعلیم نکند بکسی
که اهلیت نداشته باشد چهارم انکه انچه میداند تعلیم نماید
و سکوت کند از انچه نمیداند تا رجوع نماید و بفهمد و بگوید
و اجتهاد نکند او را بخلاف واقع و این شرط مخصوص بمعلم دینیت
پس جاد است در هر کسی که سئوال مسئله از مسائل شرعیه
و غیرها از او بشود مثل مفتی و قاضی و امثال ایشان و اما اداب تعلم

پس از آن نیز چند چیز است اول آنکه متعلم اجتناب کند از متابعت هوی
و خواهشهای نفسانیه و از مخالطه و معاشرت کردن با ابنا و دنیا زیرا
که اینها مانعند از ادراک علوم حقه و تابیدن انوار قدسیه در صفحه
قلب و جاجبند از چشیدن لذات انسیه دوم آنکه غرض او از تعلم محض تقرب
بخداوند عالم و رسیدن سعادات اخرویه بوده باشد نه اینکه غرض او
مراء و جدال یا مباهات و مفاخرت یا رسیدن بمنصب و جاه و دنیا و یا تفوق
با امثال و اقران بوده باشد زیرا که اگر غرض او یکی از این امور بوده باشد
مترتب میشود بر او دوری از خدا و استحقاق عذاب الهی همچنانکه
از آیات و اخبار معلوم میشود سیم آنکه عمل کند بآنچه فهمیده و عالم
شده زیرا که عالم بلا عمل مثل شجر بلا ثمر است بلکه مثل چراغ است
که غیر را روشن میکند و خود را میسوزاند و امر او بدتر است از امر
جاهل و از رحمت خدا دورتر است و مورد سخط و غضب پروردگار
است و آیات و اخبار در مذمتش و ... لا یحصی است نعوذ بالله
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا چهارم آنکه مراعات نماید

خضوع

خضوع و ادب را بالنسبه بمعلم و اعتراض نکند بر او در مواجهه
او و قلباً او را دوست بدارد و فراموش نکند حقوق او را زیرا
که معلم پدر معنوی و روحانیست پس او اولی است بمراعات آداب
و حقوق و از عمده شرایط تطهیر نفس است از اخلاق رذیله و اوصاف
ذمیمه و بدانکه علم بر دو قسم است یا حلال است یا حرام مثل علم سحر
و غیره بتفصیلی که در فقه مبین است و علم حلال یا واجب است تحصیل
آن یا مباح است مثل علم طب و هندسه و غیرهما از علومی که مدخلیتی
بشرعیات ندارند زیرا که اینها واجب هستند مگر بطریق وجوب
کفائی و علوم واجبه که لازم است طلب و تحصیل اینها سه علم است
علم اصول دین و علم اخلاق و علم فقه و وجوب علم اصول دین و علم
اخلاق عینی است باین معنی که بر هر مکلفی لازم است که تحصیل عقاید
حقه را نماید و همچنین لازم است که مهلکات و منجیات را بداند
و اما علم فقه پس آنچه متعلق بتکالیف واجبه بر مکلف پس معرفه آن
نیز واجب است بوجوب عینی و آنچه متعلق است بتکالیفی که بر مکلف

واجب نیست مثل احکام حیض و نفاس بالنسبه بمردان و احکام جهاد
بالنسبه بزنان بلکه در مثل زمان ما و نحو اینها پس وجوب آن
کفائی و در علم اخلاق و علم فقه تقلید کفایت میکند پس معرفه
اینها بطریق استدلال لزومی ندارد و اما علم اصول دین پس از
بعضی از علماء ظاهر میشود وجوب استدلال و عدم کفایت تقلید
بلکه بعضی ادعاء اجماع بر این مطلب کرده اند و لکن بنظر حقیر دور نیست
کفایت تقلید در اصول دین نیز بشرطی که مفید جزم و قطع و اطمینان
تام باشد و تقلید ظنی کفایت نمیکند و کفایت میکند در اصول دین
علم بوجود واجب الوجود و اینکه واحد است و شریکی و نظیری و مثلی
از برای او نیست و اینکه متصف است بجمیع صفات ثبوتیه و منزه است
از جمیع نقائص و اینکه محمد بن عبد الله ص پیغمبر است و رسول است
از جانب خدا سوی خلق و اینکه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اوصیاء
آنحضرت میباشند و اینکه جمیع ما جاء به النبی ص و اوصیاء حق
است از امور معاد و غیره و معرفت زائد بر اینها لازم نیست

و معرفه

و معرفه تفاصیل اینها واجب نیست بلی هرگاه ورع و تقوی و زهد
در دنیا و تدبر و تفکر در کتاب الله و انس باخبار و آثار مرویه از ائمه
هدی ع و مجالست و مصاحبت با اخیار و صالحین و ملاحظه طریقه
علماء عاملین و دوری از اهل دنیا و فساق و فجار و بطالین را
پیشنهاد خود نماید و طریقه خود قرار دهد دور نیست که میان حق
علی الاطلاق نور یقینی در قلب او افاضه نماید که تفاصیل این
امور را بحسب استعداد و قابلیت خود بفهمد **فصل ۳ ۲**
در خطورات قلبیه و وساوس شیطانیه است بدانکه مراد بخطورات
قلبیه آن افکاریست که وارد بقلب میشود و عارض انسان میگردد
پس اگر اینها از افکار مذمومه و دواعی بسوی شر باشند مثل تفکر و
تدبر در اضرار مسلمی و قتل مسلمی یا نحو اینها از معاصی او را وسوسه
شیطانیه میگویند و اگر از افکار ممدوحه و دواعی بخیر است مثل
تفکر در فعل عبادتی و ترک معصیتی او را الهام مینامند و آن
چیزی که نفس بواسطه مستعد می شود از برای قبول الهام او را



او را لطف و توفیق مینامند و وسوسه از شیطان است و الهام
از ملک است و باین معنی اشاره شده در بعض اخبار و این خطرات
قلبیه گاهی عارض میشود نیز بطریق خلجان ببال بدون اینکه
محرک اراده و عزم بر فعل بشود مثل تمنیات عارضه و تطیرات
و تفالات و وساوس در عقاید و نحو اینها و اینها هیچیک حرام
نمیشوند و اثری بر اینها مترتب نمیشود اگرچه بعض از اینها از رذایل
نفسیه هستند مثل تطیر و مثل وساوس در عقاید و امانی
کاذبه و نحو اینها و گاهی طاری میشوند بطریقی که مبدأ از برای
فعلی واقع میشوند از چیزهایی که هر فعل مسبوق است بخطور
خاطر نفسانی اولا پس خاطر قلبیه مبدا اند از برای افعال و
اینها محرک رغبت و میل و شوق میباشند و رغبت محرک عزم
و نیت و قصد است و اینها محرک اعضا [illegible] بفعل پس اگر آن
خاطر محمود و الهام باشد پس آن صفات حسنه است و اگر آن
خاطر خاطر مذموم و وسوسه باشد پس مجرد عروض خاطر

و میل

